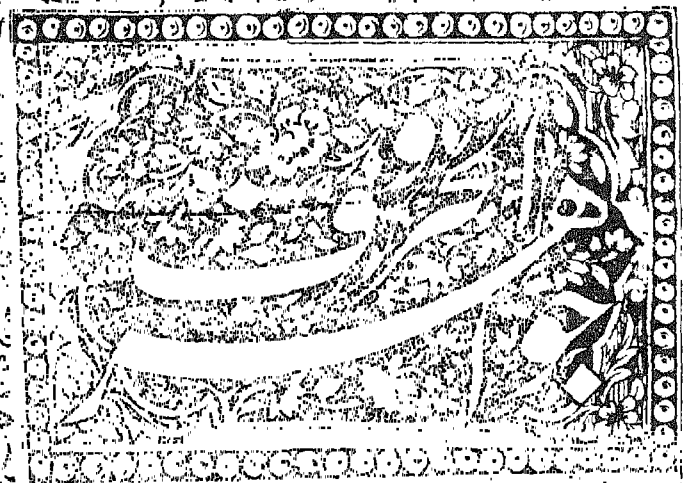




موت خدا ما فرافرو فر ما خلاه و صفا بسجده  
ازین یقین سخن گویند بی یقین بی یقین

موت خدا ما فرافرو فر ما خلاه و صفا بسجده  
ازین یقین سخن گویند بی یقین بی یقین



ازین یقین سخن گویند بی یقین بی یقین

ازین یقین سخن گویند بی یقین بی یقین

ازین یقین سخن گویند بی یقین بی یقین

ازین یقین سخن گویند بی یقین بی یقین



نسخه بوده

تستیجین گفته اند که باسی تازی جیم تازی فانی و اصل لغت فارس نیامده است که ذال محمد بن زین العابدین  
 غین معجمه خیر کم آمده و اکثر جای آن کاف فارسی آمده و گمان مولف نیست که  
 یکی ازین حروف چهارده گانه یافته میشود و استعمال متاخران عجمت  
 متاخران با یکی ازین حروف بدل کرده اند و بصورت ز... فارسی بر حید و حرف باشد بقدر احد و عا که بجهت عظیم  
 تفخیم حید هزار عالم گویند و از حروف چهارده... واو و او و چهار حرف مخصوص بفارسیست که در عربی نیامده مگر تبدیل با  
 بجمات و وال و او و سین و هلا... ویم و وزن و او و او و چهار حرف مخصوص بفارسیست که در عربی نیامده مگر تبدیل با  
 حرفی دیگر دارد. آن فارسی و جیم فارسی و تازی فارسی و کاف فارسیست و درین قسمت چرا که باسی تازی و غیره حروف  
 ششده در فارسی باستانی لغت نرند و پانزده چنانچه در بحث خود معلوم خواهد شد پس نبای کلام فارسی برست چهار  
 حرف باشد چنانچه مذکورست بقدر ساعات شب و روزی که بست و چهار ساعت قرار داده اند یا آنکه بنا به است  
 فرسخ ربع مسکون که بست و چهار هزار فرسخ است و چهار حرف گفتا کرده اند و تخمین نماند که هر جا که درین ساله  
 همچنین در مولفات دیگر نیز و اعجازی طوس یاد کرده آید مراد از آن حکیم فردوسی و از اسد الحکما حکیم اسدی و از خواججه یزدانی  
 حافظ و از شیخ شیراز مصداق الدین سعدی و از فصیح کنجی خواججه نظامی و از شیخ شمس الدین محمد  
 حافظ و از شیخ شیراز مصداق الدین سعدی و از فصیح کنجی خواججه نظامی و از شیخ شمس الدین محمد

## باب اول در بیان حروف مفرد الف

بعض اشعار غلط و قسمت و مد را است عفا الله عنه  
 حرفت معروف که همیشه ساکن میباشد و اینکه همزه را بصورت الف می نویسند در خطبست و نامرسان اطلاق الف همزه  
 نیز که نذ شل عرب چنانکه گویند الف وصل الف قطع و الف استفهام و این بر طریق توسع بود اما در حقیقت همان همزه  
 است و این است آنچه جرح حق و نخر بر دق ابو الفتح میدانی در رساله مادی اللشادی بیان نموده برین تقدیر مینویسند  
 آفتاب و آب بالمد و اشکرف و اسند بالفتح و استم و استکم بالکسر و استرو استلم بالنون پیش ایشان الف باشد و اول  
 ایشان همزه که پیش از الف واقع میشود حرکت همزه را مد و آن همزه را الف ممدوده نامست و اگر بعد همزه غیر الف باشد  
 حرکت همزه را قصر و این همزه را الف مقصوره گویند غایتش اطلاق قصر بر فتمه کنند و بر غیر نکنند و الف ممدوده چون الف  
 حرار و سودار و مقصود و غیره و الف عیسوی و موسی اصطلاح اهل حضرت نبیه و لا تغلط بدانکه هر کلمه که مصدر همزه باشد اگر  
 آن همزه جزو کلمت و با اتصال کلمه دیگر دلالت بر معنی دارد پس آن همزه مخصوصست یا مفتوح اول افاده معنی استفهام  
 که در چنانچه در مویده افضل و غیره مذکور و این همزه را با شباع و او نیز آورده اند و این شل همزه استفهام بود در کلام  
 که بفتح متصل میشود چون ازید قائم و در سر سید یانیت که این همزه برای تعجبست و دوم افاده معنی نفی کند



یاشندان دخت زار یا بلبله و مستعمل است با مخدوف مستعمل است چون الالاولا و اصل شیخ افزری **فرو** و **براج**  
 کعبه کردون از ان تبادل مهر که یافت از تف تمذیل مصطفی آلا و در ستمدی جان را گویند که در ان آتش بسیار  
 افزوده باشند با آله و بالقصر و بالمخدوف هر سه مستعمل است چون آفسانه و فسانه و فسانه تصه و حکایت که غفلت آورد و  
 که اصل بالبله باشد بلبل آفسانه که مبدل است پوربهای جامی شهر جدیدش گفت من بخارم زر او فسانه فزونی  
 بیخ مهر عوامی سلطان **فرو** آن موی که در سایش آید زلفت و کله نه موی شانه موی چشم تریش و  
 دستار حکمت که تمیز آفسانه و افکانه و افکانه و افکانه و افکانه که از شکم پیفته و کفانه قلب است مسعود و حدیثان  
**فرو** و شکم حادثات آبتن از نسیب تو افکانه کند شمس فخری **فرو** و عجب کرد و دشمن ملکت در آرام نگرود  
 مانند فکانه و ستاره و ستاره و اختر و آفریدون و آفریدون و آفریدون نام پادشاهی معروف که صاحب  
 آرنه تخت نشست شیدا می طوس **فرو** زود بهان پر پایه کس را ندید که شایسته آفریدون نرید و آستانه و آستانه  
 و ستانه و اول مزید علیست بدلیل استهان لغوی قالی مخلوط الهام که در ستمدی کتابی بعضی مطلق با او یگانگ است چنانچه این  
 بیت مولوی معنوی نیز همین مستفاد **فرو** کوئی از تو به بسازم خانه در بستان باشم آستانه پس معنی **فرو**  
 بخار بود حکیم **فرو** پشت خم داد و نهما و از قبل خدمت عذر روی افزوده از شرم به ستانه در حیرت  
 دلوی شهر حسن زجر جهان در پناه شاه کریمت که خبر ستانه او نیست هیچ جا منفرش و آبره و آبره و آبره و آبره و آبره  
 که مقابل است و چون معنی استعلا در بردار میتوان گفت که مرکب است از بر معنی علی و نامی نسبت پس اصل سخن  
 بره باشد آه و غصه می شهر عارضش را جامه پوشیدست نیکوئی و فر جامه کا زار به مشک است و آتش آستر  
 و آروغ و آروغ بود و معروف باوی که از راه کلو بر آید و روع و روع بدون و او مخفف آن و در روع بود و لغت است در آن  
 و آروغ بقاف نیز آمده شیخ اوحدی شهر با چنین خوردن و جان آروغ کی بری خست خویش بر عیون  
 اوحاد الدین انوری **فرو** چون زخوان پای خولان زند خواجه کبو پای خوان کس زلفش که بر روع زند ز مستلا  
 بعضی نیاید بد و کوزه و قفاح که کسی نان خورد و برورش آروغ زند پوربهای جامی شهر تیره و کینه چون آروغ  
 استرست خود در قلم جمله پد استرست بعضی ز روع برای تازی بجای همزه کمان برده اند و همین بیت بسند  
 آورده در رشیدی گوید که این تخریف است **فرو** که بر الفی که در وسط کلمه در آید و بعضی مواضع آن از حروف در شایند  
 و آن الف و او یاست و هر کدام از اشباع حرکت ماقبل خود پیدا میشود و چون کون سار یعنی سه کون و سه کون  
 زیرا که سرش سیاه میباشد و ما را ریسالی که در بینی شتر کنند و بام او از بلند مقابل زیر و چاک بجم فارسی مخفف و تجا له

ارجح است  
 جمع صغیری  
 نیوان

و در آب پسر بمن بن اسفند یاری کن تا سب آورده اند که چون بمن دختر خود را که هاسی نام داشت بدین خوبس شوکار  
 کرد و هاسی حامله شد بمن برد بعد از آن که پسر زایشید گفتند بخمان که بدین ست در آب سرو داد و راگازی یافت  
 پرورش نمود و بفرزند می برداشت چون آثار پادشاهی از او ظاهر شد و مردم معلوم کردند که پسر هاسی است بعد  
 از هاسی او را پادشاهی بگزیدند و ناک روزی با بی و رسیدی که دید ظاهر یعنی ناک است و اغلب که شمع  
 ناک باشد و بی ناک که معنی بی حلاوت و بهرزه است حال یافته نماز بود استاد و روکی ضرر و چسالت شد ای خواج  
 برشت پاک می و جام و آرام شد بی ناک که بر آب و گل نقش مایا و کرد که ما اردینی با و کرد خواج می نانی  
 ضرر بشورنا که از امیر عشاق نوای زیر و با می بر نیاید و برین قیاس شمع و او و یاد و از بر و نشان و چا و کرد  
 سخن استاد و روکی شهر بودنی بودی بیا که تون رطل پر کن کوی پیش سخن اسد حکما ضرر و چا و کرد  
 باری سگال که در پرده داند نمودن خیال مولانا مظهر در تعریف اسپ شهر بنیاست آنچنان که بینه بروی  
 نشان پایی موربش هاسی تار است خواجه جمال الدین سلمان ضرر و در یاری کا ندر و اهل نبرد یاریت ناک  
 افتاده و در مانده و پاست من یک بیک را کرده غارت بی سرو پایان شهر تا بدست سیر و از یاری و پیر  
 در بعضی مواضع افاده معنی دعا کند چون شود و در و با و که در اصل بود بوده و در مخفف است شد ای طوس  
 ضرر و بریده زبانت بشمشیر بدست سوخته زانش پیر بد هزار فرین بر جان من بود هر آن که چون او  
 نباشد سواد و این الف کاهی در آخر کلمه در راز و در وسط نیارند میر معزی شهر بانی بمانا که جهان از تقای تو  
 من تمام و صلحت بیشتر یافت میر حسن بلوی شهر تیر ز کیش تو مرا حجت سین است فرمان شود هر که دین  
 کیش نباشد و ازین بیت حکیم سوزنی شهر سر چه چشم بزگان با و خاک پای تو وزیر کان هیچکس نشیند بر جا  
 تو مستفا و میشود که این الف را در فعل منفی بنون در آخر کلمه در می آزند و در فعل منفی بهم در وسط کلمه چون سواد  
 و شود و در و او مانند آن و اگر در وسط و کلمه در کبر افاده اتصال معنی کلمه اول کلمه ثانی کند چون و شد و شس و  
 پای پی و و مادم و کاهی افاده معنی کثرت و مبالغه کند چون کونا کون و زکار ناک و کاهی افاده معنی و اعطف کند  
 چون سر او سالاه و شبها روز بلکه شبانه روز نیز آمده و شبانه روز بنون بدون ما در رسم خط دیده میشود لیکن در  
 آن نامل است اما برین تقدیر کلمه ان قائم مقام و اعطف خواهد بود مثل انه در شبانه روز رسیدی محمد عرفی در ترف  
 ضرر و درین هوس که رود و همچنان اوفضی شبانه روز ز نده شاطر سپهر شنگ مولوی جامی شهر چو یوسف هفتین  
 شد بارینجا شبار و ز می قرین شد بارینجا نورالدین ظهوری ضرر و میدان نظاره که م خود نکه را سر ای پیم

برهم خورد و بعضی در کاپو و او عاطفه گفته اند و اغلب که از عالم و در شادوش و سپایی باشد و در لب و سر اسرافاده معنی  
استیعاب کند یعنی ازین سر تا آن سر و ازین لب تا آن لب بلکه سر پانیز بدین معنی است یعنی از سر تا پا و از پا به بالا اتق  
و فرقی بینهاست که در صورت معنی عطف استیعاب مجاز میشود و در صورت معنی استیعاب حقیقه شیوای طوس فرود  
سر اسرافاده است و است هوا هوا را در فرماز و شیخ شیرازی فرموده بخدای و بسراپای تو که دوستی بخراز و شمن و  
اندیشه و شناغم نیست و معنی الی چون سر از زیر و سر بالا یعنی سر زیر و سر بالا میسر میسر است شهره تعریف پیش  
طی کنم چون سر بالا است این را تا بگردون مرزا ظاهر و حیدر تعریف کشتی کیر فراید فرود و ز زوی که دارد گردون  
سر از زیر بنوعی در اب ملاحظه فرود چو پاتیل گردون سر از زیر شد زطلای غم چشم من میرشد و زاده چنانچه در  
سبز رنگ و مشتاسنگ فلاخن و سنگ زرد که پهلوانان بوست گردانند و فرقی بینهاست که رنگ بالف و بدون  
الف هر دو آید و برخلاف سنگ که بالف مستعمل نیست علی شرط برخی گوید هر دو تیغ خوشتر از طغنه دشمن مشت بهتر  
سنگ مشتاسنگ سوکوی حاجی فرود کفایت این کشید از زیر ستر چو برک بید سبز رنگ بنجر مولانا مسطر فرود آناه  
بابت کل عیش از نفس مشکایین نوش بادت می اصل او غنم سبز رنگ ظهیر الدین فاریابی شهر آرانک زرد بود و  
آرانک روی خشم باو اش سر بریده چو سر گفته بود رنگ و در کجا و تناور و جانا و رشاید که تمام کلمه او برای نسبت بود  
و در مخفف آن و شناید که مزید علیه او بود و از عالم رنگ و از رنگ و بندها هوالاتوی و اگر در آخر کلمه در آید برای ندا باشد چون  
ولا و جانا و یارا و کارا و در خوشا و بد و در او و در لغا و مانند آن افاده کثرت کند و برین تقدیر قابل مخفف را ببط باشد  
که از جهت تخفیف جائز و شته شد و جناب سران محققین میفرمایند که در امثال این کلمه افاده معنی است کند که از حرو  
روابط است و بندها هوالاتوی شیخ شیرازی شهر در یثا گردون طاعت نهادن کرش همراه بودی است ادون  
سیدی محمد عینی فرود آن جام که از رای نیر تو فلک ساخت زودا که کند خنجر کل شهرت جمرا او صدالدین نوری شهر  
بی رونقا که باشد بی پاس تو سیاست بی سیریا که مانند بی تیغ و جهنم میسخری فرود و زو شنا چشم ملک بنور دین کنی  
بتو خراجان ملک سلطان بفرودس برین و رشیدی گوید گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه افضل الدین  
خاقانی فرود با سلطانیا که او بود تیغ و لاشعوبی نوشا در و شیا که او بود عیش تن اسانی و گاهی زاده محض آید  
چون صلیبا و طالبا و زانا و فالصفا ماجید زو منی و تاریخ و الذخو گفته فرود تاریخ وفات فائضای مرحوم گردید  
رحم که شد رحمت و اصل میزخیت همدانی محوی شهر و فریاد عشق و فریاد کاره میا شهنشاد که کرد  
من سگسته او دادا و ز زمین عشق هر چه با او دادا و حق است که الف فریاد بیه است از عالم و اغوا و کلام عرب



دور رسا و نژاد و دراز افاده معنی حاصل المصد کند و در بین قیاس در فرخا تمس مخمری **فرو** بود چو چشمه سوزن بچشم آعدا  
 ز پس بلا چون عالمی بدین فرخا و ظاهر آنست که در فرخا **ف** فرخا می مخفت فرخا است مقابل تنگنا مثل مخفت  
 پس ناکه مقابل درازناست حکیم نزاری هستانی شهر تو هم ندرت دختر بدین تنگ فرخا می جهان بزخون  
 تنگ شیخ شیراز **فرو** فرخا شسته بفرخا می کام دل باری ز تنگنای بخدا و ناوری و در بخارا بعضی گویند که  
 برای معنی اتصاف است مثل کند بمعنی شئی است که بومی ناخوش دهد و کند لغتی است دران یا مبدل آن از عالم  
 خارا و خاره و مسد کا و مسر که و بخار علم و فضل باشد چون علما و فضلا دران بسیار بوده اند بدین نام خوانند و دران  
 قبیل است و در شام معنی حیوان دوشیدنی است **فرو** زکاوان صدوی هزار ار شمار زیشان و شامهزار  
 هزار پوربهای شهر کند او نیز بچوپاز و ترش چو فرغ چون سیر گرم و خشک چو جغرات سرد تر و در دانا و کویا و  
 و شنو افاده معنی فاعلیت کند و جناب خیر المذقیین میفرمایند این الف برای اتمام کلمه است که معنی فاعل آید چو تنها  
 دان وین و کوشنو معنی مذکور مستعمل است مگر باحق این الف یا اتصال مفعول چون زباندان و سخن دان  
 و جهان بین و در بین و سخن کو سخن کو و سخن شنو سخن شنو پس این مرکب در صورت اول مفید معنی عام بود و در صورت  
 ثانی مفید معنی خاص و در رسا افاده معنی جهت کند یعنی طریقت کمانی الرشدی و گاهی محض زاید آید چنانچه  
 درین است امیر خسرو **فرو** و سورا سورا که در نفور جا است امیر سخن سومی چپ کشته است و سخن است که در همه  
 این کلمات مفید معنی نسبت است و لغایر از آن مقصد تمام ناشی شده چنانچه بر مثال پوشید نه است و یاد دارم که در اول  
 حال که درین علم چندان تو غل **فرو** استم ای بعضی شنیدند ام که الف ملحونه هم میباشد لیکن هنوز اثری از آن در خارج  
 نیافته ام جناب خیر المذقیین در شرح این بیت **فرو** خدا یا جهان پادشاهی تر است ز ماخذت ایضالی مر است  
 میفرمایند هر گاه که آخان الف باشد چون یای نسبت یا یای مصدری بوی ملحق کنند بهره برای احتمال کسره که نال  
 البتیه میباشد زیاده بسیار زید چنانچه در همین بیت که در قافیه بلفظ خدا و پادشاست که محذوف الف استعمل گشته و یای مصدری  
 در آخر هر دو ملحق گشته اند پادشاهی بهره خواندن درست شده از قبیل خدائی و توجیه ثانی تا بهره قرب در خارج دائر  
 و با هم مبدل میشوند چنانچه در راه و بار پس اینجا هم بدل کردن تا بهره روا باشد توجه رکیب است قاعده عربی در خارج  
 جاری که **فرو** شود که غایب مانی الباب اجتماع چنین قافیه کرده بود لیکن خود است چه در شعرا اساتذده است  
 قافیه حرف روی آنها قریب المنحج بود مستعمل شده میگویم ماکه این قیاس مع الفارق  
 است چه در یای فارسی ر

مال بر دول  
 در اوست و در  
 فوق صلیت  
 وین ۱۰

تکلف نمره و ما که بر یکی را نام علمند بر مضمون کشته **فاندر** شعرا و جوانان را الف تشبیه میدهند چنانچه ابرو را چون سحر  
 را بصا و درون را بسیم و دندان را بسین و زلف را بحیم و لام **باید و است** الف اسد را که در تلفظ می آید و در کت  
 نمی آید اسقاط آن در تلفظ نیز جائز است چنانچه شعرا استادان بر این ولالت دارند بخلاف الف حمن که در اسقاط  
 آن در تلفظ جائز نیست بلالی **فهر** و چگونگی آن فن را اسد طلوع مشتری در آذرماه الف عیسی موسی در وقت  
 نسبت بر او منقلب میشود و کونید عیسوی و موسوی چنانچه درین بیت ملاطفا استعمال نمود **فهر** و عباد و زور خیمه گاه  
 ضوی کشته در سوزن عیسوی و بعضی از متاخرین مصطفوی و رضوی نیز آورده اند اما قاعده نسبت اقتضا  
 آن میکند که **مصطفی** و رضی باشد یا باشد کما صح به بصرفین پس بدون تشدید استعمال فارسیان باش  
 و تا ویامی معروف بر او منقلب شود چون تته و تومی و غزنه و غزنوی و دلی و دلهوی و میواند که درین دو کلمه در  
 از حروف اصلی باشد و یا برای نسبت با سدر لال محی دلهو و غزنو و غزنین که در شنوی ناز و نیا حکیم زلالی مکر کرده و  
 میخسره و خطاب بحلال الدین محمد فیروز شاه **فهر** و یا یک اسم بخش یا از آخر لغت ما بگیر یا بفرمان ده که درون شنیم و دلهو  
 روم اما نامی بار بر منقلب نشود بعینه استعمال کنند و کونید سادات باره و الف بکالا و نامی سامانه نیز بر منقلب  
 شود و گاه باشد که بامی تازی بدل شود چون اندیشه و تبدیلیش بالفتح **آمل** و **بختن** و **بختن** بوزن بر وزن **آمل**  
 جمع کردن و اسفیدین و بسفیدین بوزن پرستیدن ساخته و آمده شدن و سخته و سخته داده و ساخته و بالمد نیز  
 آمده چون اسفیدین و سخته و سخته بنوعانی که مبدل است تسع و سعد سلمان **فهر** و خاطر عالی تو غارت کرد  
 کج اسفند همان قلم است و فرخی **فهر** و بد آنکه چون بکند هر کان تفرج روز بجنگ دشمن و اژدرن کند بسفند سپاه  
 خسته بادت و فرخنده جشن و فرخ باد بسفند فتن و بیرون شدن ز خانه براه خود خورد و خورد و بجان پویشیان هر که **بختن**  
 نداد و خورد و از آن بخت و بجای همه چون است و خسته بالفتح استخوان خرما و انگور دانند آن درین بحث است چه  
 بدون استخوان آدمی و حیوانات دیگر و تخم میوه است کمانی البرهان چون کواکب مشترک این زبان در سینه بسیار  
 و در شنیدی است بهای همزه یعنی استخوان حیوانات آمده اغلب که فارسیان نامی از الف بدل کرده نامی دیگر بدان  
 ملحق نموده یعنی مطلق استخوان فرموده باشند برای مطابقت خسته و ازین تشبیه می افتد که مبدل خسته است که آنکه  
 بدل البدل باشد چنانچه در کلام عرب و اقسام درو اند لا ضربتک بدل است از بامی بالمد لا ضربتک چنانچه از او و تا  
 لا ضربتک کما صح به المیدانی فی الهادی للشادی و اند اعلم بالاصواب درین تقدیر کونسته در اصل یعنی استخوان  
 بود و آنچه در فرهنگها است معنی هر ۰۲ باط ۰۲ هر ۰۲ مجازا شده است آنکه گاه است و هر ۰۲ و کج را هم بختن است



شش هزاره آن بکه بیرون شود سرخوش گیرد و کیسوں شود شمس خرمی و بلفظ کیسوں پیوسته تا بگویند  
 چهاره که نیاید حیرت از بابون مخالفت تو که شتر زین و بابون است ز دست برود فاما دبا زمین کیسوں در تفتیک  
 دمان و دهبون عبدالقادر نامی **فرو** و آنکه مع شاه خواند از دهبون از دمانش بوی مشک اید برون پس آنچه آری  
 لغت نوشته اند معنی از بر و یاد از عدم اعتبار بود و بها چون اینون و پهبون بوزن و معنی افیون که معرب است و انبا  
 و هنباز بافتح شریک و همباز نیم جایی نون لغت است و بنکالا و بنکاله و یاسا و یاسه تخیانی و سین همله رسم قاعده  
 مغلان و این ترکی است پورهای جامی **فرو** و برخصت دامن نصب ساختند احکام شرعی را مقدم کرده بر اجناس  
 قرآن یاسه خان را **خواجه شیراز** **فرو** و شکستن شوند همه طویان هند زین قندپاری که به بنکاله میرود این سخن  
**فرو** و تونی که همت تو سر بران فرو نارد که در امور جهان با فلک بود همباز هر چه رای تو آورد و خاندند  
 برین قدر که قصدا باشدش دران همباز مولوی معنوی **فرو** همه تونی و دورای همه در که بود که در خیال درار کسی تا  
 انباز ناصر حسرو **فرو** و او کن از نام نیک خواهی ازیرا عقل ترا نهرل شمنست چه پهبون و بایا چون از معنی  
 و یرمعان بافتح و ضم سوم سوغات و ره آورد و وارمعانی مزید علیها آن **خواجه نظامی** بیت بسی از معانی بتاراج  
 زنگ بهر سو فرستادی وزن و سنگ کمال **سجیل** **فرو** و چو فکرت بمعالج معنی فراید همه جز عین آوردند از معنی  
 رشید الدین و طوطا **فرو** و هم خواسته بنخبر و هم یافته بچود از خصم خود تو بریق و ز من تو یرمعانی و آگوش و کیش  
 کسیر اول و سوم استراج و اتصال دو چیز با یکدیگر و اطلاق این بر مرکب از دو چیز مثلا سرنگین و سپی که پدر و مادرش  
 از یک جنس نباشد و از تازی محسن خوانند و معنی محبوب و ماندان مجازست و صاحب شرف نامه و مؤید این را در لغت  
 ترکی آورده اند **فرو** و نظامی آگوش خلوت نشین است که نمی سر کنی نگین است ظهیر الدین فاریابی **فرو** و نص  
 می بستند روزی آگوشان بروم حلقه کم گشت از ان در کوش قصیر یافتند این سخن **فرو** و جدا فصله که ز کس بی  
 از تازی آن میکند شمی و مخموری چو چشم آگوشان و آزانند و آزانند مرکب است از تازی که حاصل بالصد تاخت است  
 و آنگی از کلمات نسبت و بعضی اول مخفف ثانی گفته اند و بعضی مرکب از تازی که عبارت از سب تازی است و اول  
 هو الا قومی و هرگاه باسی ابرایم وزن نفی و بی یا سین همله از لفظ مضاف بر و در آید نیز باید ل شود چون **فرو**  
 و میگویند و پندار و پنداز و زینفا و زیندخت و آسیاب و اصل آس آب بود و کاصح به از شدی حرمی  
 باسی **فرو** بقول بعضی از متعین در لغت فرس نیامده و اگر در بعضی کلمات یافته شود از استعمال اصناف  
 بعم است که بجز با حلقا یافته اند یا در اصل کلی ازین مبروف سه گانه بوده یعنی کاف فارسی و هم و او چون

و آب باله و خواج و خواب بود و محدود و وال و بال یعنی از ماهی درم دار و سیو و سیب سیای مجهول میوه معشوق  
 و همچنین سیب و نهیو بکس فون ترس و بیم و علامه کحراری گوید که لاله انهاب است که معنی غارت کردن است درین صورت  
 لفظ عربی بود و معنی ترس و بیم مجاز بود و و آیه و بایه بیم و بایه و بایه تا بازی ضروری و ناگزیر و مراد و حاجت و آرزو  
 و ارغاب بالفتح جوی آب که از غلغله است و در لغت زنده و پائیزند بد معنی اگر یکا بکس کاف فارسی و تختانی بالفت  
 کشیده و در لغت و لغت بوزن بدست کیاهی معروف خود روی که آزار مردم خراسان بلغت بلام بجای استخوان  
 و همچنین کز لغت بکاف تازی نیز آورده اند و رشیدی گوید که این تحریف است حکیم سوزنی فرود خرو زبر اکبون  
 در بروم این ایر بسان ماده فرخائیده و لغت برین توانی اگر سوزنی نه شاعر خدای دانند تا چند خایدی است  
 روان شوم سو کا شان دو دیده چون ارغاب از کتابی امی از خوان رخ از کاشان حکیم معنی بخاری صفر و آرش  
 پیر از خون چو کوه تبرخون نیشش ز شکم چو ارغاب و آغز داعی شیرازی فرود هر دو در ساراش دوازده آج چشم  
 رفت از دست خیالش خواب چشم فلکی شروانی شکار بوسه بوسه که در راحتی بروج ذبحه عمره که خورد کند ترا  
 زان بوسه بوسه بوسه او و او پیروان زین عمره عمره عمره او و او پیر خداب میر خسر فرود رسته زان فطکه و ابابو  
 خود بخانه درش میا بود شیخ آذری فرود چو سیابان شمشیر و سر بر زد ز محکا هاق خورد شاه شام نیو شیخ شیلز  
 قطره گل سرخش چو عارض جوان سبزش همچو زلف محبوبان همچان که نسیب برود عجز شیر ناخورد طفل و این نیز  
 سید عابد الدین موسوی فرود بر وزین معرفتهای پر از رویه سر مارا کن ای شیخ کالینو غلط کردم در بصورت که گفتم  
 ز خندان کار خویش رایو کمال اسمعیل فرودین ز درویشان طلب ز خواجگان با شکوه زانکه کوه سار صدف یابی  
 نه زناهی وال شیوای طوطی بسیار است خوان خوش کیسره سه و دیگر مرغ و بال دبره متوگوی معنوی فرود که  
 خرد پوانه شد یکیم کاد بر سرش خندان بزین کاید بخواد لطفی فرود کی تواند که همچو کاد و چکاد بزند غوطه در میان آو و ملا  
 و بالب پرو مالامال و غم غم غم بالضم و زای فارسی دانه انکو و ابو اعلی شوستری در طلب شراب غم ببارانکه کوی  
 و هر جام که من چهار کوهم اندر چهار جای تمام زمره اندر تا که عقیق اندر غم سیدم اندر خرم آفایم اندر جام مستعد  
 فرود باغ این که چشم و دیده همه مغز با وام و غم انکوست شیوای طوس فرود نه از لشکر کسی کم شدت ز این  
 کشور از خون ملام شدت دگانه و باله نوعی از جوال ادیب صابر فرود چون کیر و سپهرم اندر کشش تمام دیدم که  
 فراخ باشد کانه و گذشت بالضم و بدست بکسرتین جب و شبر و انقدار ما بین کسرت که چک تا نیز کسرت اجماع است  
 و فیکه نکشتان را باز کرده باشند و رشیدی گوید که بکان تحریف است و حق است که ذات الوار و ذات ایام است

بنا

کلمات ذات الباست وکلمات ذات الکاف بعکس هم ستمعل و پنجه بعضی متعلمین گفته اند محل نامل است چرا که ولعت زود  
 پازند نیز آمده مثلا بسیرا بوزن کبریا گوشت حیوانات و گیاهات و بعد پسین بوزن فردا شراب الکوری و سیم  
 نسیم نید و خوش نره و میل بوزن نیل چاه و تینا بوزن سیما خانه و کد با بالفتح و وال مهله و نوح و هر سه پسین مشتکند  
 در عربی غایتش برای مهله بجای لام بیت بالفتح بدون الف و کذب بالکسر و ذال مجمر بدون الف و اانه  
**شان اوست** که بفایل شود چون زبان و زبان و زلفان و زلفانه حکیم سوزنی **فردا** می ان نور دین <sup>۱۲</sup>  
 و مرا گفت کرده زبان نیز چون زبان تاش جمال الدین شهریار **فردا** چون زور فانه اتش ششم تو اوصی هم  
 که پیش خصم نون شود و عفو تو سپر متوجهی **فردا** مرغان زبان گرفته یکسر بکنند از زبان رومی و عبری و کلمات  
 تازی چون پوشش و پوشش و پوشش که پوشش قلب است یعنی خواب ز رشت برام لطم شدم در زمان تاب  
 خواب کوی خروند همسایه نیکجوی جهان دید و پسر ششاس بد بگفتم من این پوشش نه در بیدار گفتم نی  
 به پوشش نکویم خبر پیش تخت کتاش شنیدم که سر و کاپوشش دید چنان کاتش شد زورش پرید  
 و کاف فارسی سیم و او خیا که گذشت بها چون بوش و پوشش بالفتح که فرط طاق و طرب و بار و مار سر کن حیوانات  
 لیکن اینقدر است که نقش بفایل بوش است و پوشش بهای هر سندنار و و بار مکن است که محقق انبار  
 و معنی اند که انبار فرید علیه بار باشد چون در و بندر و بوسیدن و انبوسیدن و برین تقدیر هیچکی ازین کلمات از  
 ما سخن فین باشد **فانده** قال اشراج فی تفسیر قوله برنج درست و من القاعدة المقررة ان حروف الصلوة ا  
 البار اذا قرن بحرف نظرف یو تحرف الطرف لاقتضای البار الدخول البتة کما فی قوله و لشک اندیش و فی  
 قوله بدین بنده درست و فی قوله بدریاد منافع و فیما سخن فیه و البار فی الجمع زانده التحسین اللفظ و لکن بنده  
 القاعدة علی ذکر غنک و تحقیق است که قدما بعد از آوردن بابی جمله برای تخصیص معنی می یکی از حروف مشر  
 یعنی در و بر که ترجمه فی و علی است می آرنده و بکس نیز آمده و علی تقدیرین این را بابی مفسره گفتن نسبت  
 شیوای طوس فرماید **فردا** می محل کون در بجام بلور بخورند تا در سیرا قاده شور و زانده هم باشد چون استیبا  
 و ناستاب یعنی ناما و در یاب و شتاب بالفتح است و پازون در آب بستل استیبا و شتاب و شتاب و  
 شاه با لمد که هر کدام نعمی است در ان شیوای طوس **فردا** بزرگان زرش ساینده راه زوریا که نیست بی شاه  
 خواجه جمال الدین سلمان **فردا** درون شونت از نوح خیز خون بحر است که نیزه تو برون برده جان او شتاب  
 ابو شکور **فردا** بدو گفت مروی سنور و در پازون و اندرون ششمی فی شتاب شتاب عطار **فردا** مروی هرگز

بروند کردی سر و شیناب بروند هزاران طرفه جادوی گریخته شده شیناب که بر روی چشمه دو ساسا و سپاس  
 باشاب برود از دجان از دست عقاب توصل خواهی شدن از آب معنی اگر هستی یقین در یاب معنی  
 سحر و سحر سلمان شهر هر که عالمی را بنیم هر مرد جو و تو سیر کرده من باشاب تو باخویشتن چه گویم گویم دروغ  
 شد ز می مردان بخد مت او انتساب تو افضل الدین خاقانی فرود است پیر پیش طوف کنان آسمان  
 آری بر کرد طلب چرخ زند نیاب هفتی مانند که بر چند زیادت ما در اول نطق شاه و شتار صحیح است لیکن چون  
 درین دو زبان توافق و شهر اک بسیار است در زندگی کتابی سنان بسین و آنرا بن معنی شستن تمام بدن این  
 برین تقدیر ممکن است که فارسیان در آن تصرف کرده یعنی ما خود استعمال نموده باشند بطریق مجاز و درین صورت  
 هر کدام ازین کلمات چارگانه لغتی بود براسه و پیچگی از ما سخن فیه نباشد و با حرف نفی نهی نیز آید و رشیدی گویند  
 چون با نون مقارن شود بار بار نون مقدم باید خواند چون بنامند و شکافد چرا که با از حرف زیاد است و حرف  
 زائد در میان کلمه معقول نباشد و درین نظر است زیرا که نون نفی بر با مقدم می آید زیرا که میم جزوی است و بدون آن معنی ندارد  
 با کالبد منتهی است بر خلاف میم نهی که در اینجا مقدم بر میم می آید زیرا که میم جزوی است و بدون آن معنی ندارد  
 است و فرخی شهر آئین به و مهر تو داری و تو دانی آئین مده و مهر نگه دار و نگه دار بهاران زمین و چون مردم بهار  
 بهان سالیان بچنین و نگه دار تو لوی منوی شهر بهانها بینهایش و عذر را نگه دار مرا کهیز با لا و شاکشا که کن  
 میر حسن و لوی فرود ای خواجه بگوی هر چه خواهی از با بگو بر چه گویم ملافتی زیدی شهر بازار اهر از ک سا کو  
 کن ریایا بخیر همبوس کن و گزین کن آشنائی من بفرودش ز به ریائی من کمال این فرود نیست  
 کس قدر این مویست نه بشناخت کس قدر این اغانا خواجه نظامی فرود میان دو پرگاه شست شاه  
 درین و در آن کرد نیکو نگاه نه بشناخت از یکد که بارشان نپلی بر دبر پرده رازشان نیز اجلال شهرت  
 فرود از طاقت من بخش جان به پرسی شاید که بگویم تو عهدانه پرسی او صد الدین النوری فرود ز کندی  
 خود چنان به پیرارم که کاشکی پدرم نیز تخت اندیشی شیخ شیراز فرود زن از مرد موزی به بسیار  
 سک از مردم مردم از ارب خواجه نظامی شهر شنیدم که رسم سوار لیر به تنها کاپوی کردی شچیر  
 کجا او به تنها زوی بر سپاه که ز او قادی در آن زنگاه آیه خسرو شهر به تنها باشد کسی سیراز  
 سران شد که باشد رعیت نواز و همان در اصل صفت اعزاز است و چون در ضیافت اعزاز بسیار از او  
 می باشد بجا معنی ضیافت استعمال یافته و بر و رایام معنی ضیف شهرت گرفته حتی که ضیافت دیروز حال

نویسند

ضیافت  
 که در نظر  
 است

حال تروک کردید و دلیل معنی غرض توافق ساینست که در مندی اصلی بهمان یعنی آمده پس باقی بهمان یعنی ضیانت  
 طرفیه بود و بعضی ضیانت زائده باشد کمال سمعیل **فرو** بی تا طبعهای دیده پرزر کرد چو خواند خیل چمن را بهمان  
 نکس بیخ شیراز شهر چه کم کرد ای صدر فزنده بی ز قدر فحیت بدر گاه می که باشند شستی کدایان خیل  
 بهمان دار السلام از طفیل خواجه نظامی **فرو** بهمان شده بود خاقان چین دوزخ شدید با یکدیگر کشیدند خیر  
 شهر روزی اگر آن ماه بهمان من اید دوران فلک در تفرمان من اید دل رفت در بهمان او گفت ان اویم  
 آن او که است این دل آن او خازان من کجا بهر تقدیر لفظ بهمان مرکب است از معنی پس و شریف و  
 مان یعنی شبیه و نظیر و رحمت و سبب خانه پس معنی ترکیبی آن مانا بریس یا ریس اثاث ایت باشد غایتش  
 بد معنی نفع اضافت استعمال یافته مثل سکالی و غیره و اتمام حاصل با در اصل برای الصاق است چنانچه مولانا السب  
 بن هشام جلی در کتاب معنی تصریح کرده و برای استعانه و سبب و معاوضه و ظرفیه و معیت و تعیین عدد و مقدار  
 نیز آمده چنانچه درین بیت **فرو** که بهر سوی سری بر تن حافظ باشد همچو زلفت همه را در قدرت اندام خواجه  
 نظامی **فرو** بجوی ستانند ز بهقان پیر من میفرستد بدیوان میر نه من بز بهمن شدم کار دما بخاریدن  
 کردش را و درین بیت چنین تا بقدر انفتاد مرد و بیخ امدار و میان دوزیر و اگر تیغ را شبیه یا آتش دوز  
 پس باقی ظرفیت باشد یعنی بهفتاد مرد و در میان آتش سوخته کرد دیدند و اگر برق نازل تشبیه داده پس با معنی  
 تحت بود و می تواند که برای الصاق باشد یعنی به تیغ ملحق شد مقدار بهفتاد مرد و چون در تقسیم واضح لفظ متعدد  
 مخدوف شود و مجاز همین بار با باقی مقدار می توان گفت و نظیر این باقی قسم است زیرا چنان نیز برای الصاق  
 چنانچه گوید قسم بسرتو و چون اکثر لفظ قسم را مخدوف کرده بر همین با قناعت کنند آنرا باقی قسمه گویند و گاهی این  
 بار نیز حذف کنند و گویند سر تو بر نیقیاس سپرد جان تو و این محاوره اهل عراق است و در کلام عرب باشد و  
 با صبر هر دو متصل است اما بچکل بدون با استعمال نیافته و معنی من که از ترجمه است او حدالدین انوری **فرو**  
 در خدمت میمون گو ماه و فارد آنرا که بسطاب قدریم رفانت و معنی بالی خواجه نظامی **فرو** بخودم شوم خلق  
 را بر نهامی جایون ز کم دیدن امه های مرزا صاحب **فرو** سر داز قری بسر صدشت خاکستر فشاند تا بسبیل راه  
 داومی شاه شمشاد و معنی معرفت چنانچه درین بیت خواجه نظامی **فرو** لب غنچه را کایدش بوسی شیر بکام کل تیغ  
 در دم همیر خواجه شیر **فرو** ساقی بنور باد و برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما قال اشراج و  
 آن القاصده فی قرأه البار الداحیه علی الفعل بی آن اول الفعل اذا کان مضمر و او حرفه شفه و اعمی البار و القاصده



والواو تقریر منتهی بخوبی کند و گن و بینه و سینه و بقر ماید و بقر مای و باله و بال و بوز و بوز و فی غیرا و در باسه  
**بای فارسی** در تعریب بای فارسی بقابل شود چون میل و پیل و سبای تازی چون بزده و بزده برای تازی  
قبل الال نام شهری که نسبت به آن از بزه وی گویند و در فارسی نیز بقابل شود چون بنفید و سفید و فرویش و پرورش  
بوزن در ویش یعنی تقصیر و فرو کندشت و کلب و کلبه و کلف و کلفه بخوبی کاف تازی و لام متعارف در خان و دروزن  
در یعنی گله بقسم اول و سکون لام و نون بجای با آورده و این ظاهر از تحریف است و جها سب و جها مسفت بحکم تازی  
و کشاسپ و کشاسف و پشم و پشم و غمه بالفتح و پخوان و پخوان بالتحریک و غمای مجمره فلان موعود یعنی شهری  
معنی اندر شهر با جز خط نیست چون فلان است کاند خط نیست و در بعضی نسخ چون فلاسک است و این نیز است  
مخوب الین شهر و کله بانان او منداز قدر هر دو را چون سنگ و پشم امیر خسرو و شهر از ده پیش است و تیغ اندر عقب  
ایام مندازه ماده ای درست سدی نویشتن پرورش را و حکیم تازی چون پالیز و جالیز گشت از خزیره و بند وانه و مند  
آن شش غم شمشیر جشمش از نشو و فلک پاک نیست عجب که نیست از سرخر چهار بهر جالیز و تعیین و تعیین چون پیروز  
پیروزین و پریزان و پزیز و غوزین و غوزین و غوزین و غوزین و علی معنی غربال و کات تازی تیغ و کبج و کبج بای معنی  
و ضامی محراب که که در کوشه چشم فراهم آید اما بقدری که هر دو پسین مبادله بود و در صورت از ناخن نیه نیکو بود و کوب  
بروی شهر شکست نیست اگر کبج چشم باشد سنج بل چو سنج بود چشم سنج باشد کبج حکیم سوزنی شهر و ضام جمله  
بتن و سنان خدانی اگر کبج چشم که پاک و بی و فوزم شماره شهر و جواره پرازی است آن چشم و آن کوی که در و بوم انجام  
و غایب که نیست و با لام چون سرازیب و سرازیل نام کوهی از و بار بند و استان که مدفن حضرت آدم و است و  
بیم چون سپاروک و ساروک بالفتح و او معروف و کاف فارسی کبوتر و سروری تازی آورده و این اومی است حکیم  
قطران شهر و سپاروک از پرازی جرج کبیر و کجا کرد در نار غلب مبار و بود چون چار و چار و ایام و وام و قام و و  
بر و پسین نیز مبادله است **باب التالفوقائیه** مخصوص برای خطاست چون اول کله در آید مضموم بود  
پس اگر با کله دیگر پیوسته باشد و اوی در خوان زیاد کند برای مناسبت حرکت ماقبل و اتمام لفظ و گویند و چون  
و در و بود شمام با نرست که با شباع خوانند و اگر پیوسته باشد و او زیاد کنند چون ترا و در آخر کله افاد و  
مضول و مضان الیه کند چون کیت و بایرت و با شدت و آنت و اینست و سپست و علامت و گاهی معنی خود عمل  
شو و چنانچه خود معنی او و بد معنی بجماع و او هم آید و این مجازت نواجب نظامی شهر جسم ترا پاک از جان کنی  
چونکه جمله سده نمدان کنی گفت با من زره شهر باغ ترا تا هم ریشنی چراغ ترا و چنین نیز بیحمت شهر گفت با من



حاصل المصدركستن معنی کوفتن است و معنی تقاره مجاز زیرا که وی کوفته میشود و برین تقدیر ما در لفظ کوست از  
 باطن فیه باشد شیوای طوس **فرو** و لیوان ترسند زار و از کوست که یکباره چوب است و پاره پوست و ظاهر  
 دوست نیز در اصل دوس بوده ناخود آرزو رسیدن که معنی چسبیدن و پیوستن است و چون در متن با هم بجان بدل  
 پیوندند هر کدام آن دیگر را دوست باشد پس معنی معرون مجاز بود و **ارشان** او است که بجهت نازی برین  
 چون غارت و غارت کمانی فرنیج القوسی چون کت و بچ معنی کج و بخت **فرو** یکدیگر را به فرو آب می ریخت  
 مروی بزوش بچ بعلط برور و غیر شمس مخزنی **فرو** که کینه کشد رای وی از انجم و افلاک بر همه شکند نظام افلاک  
 بچ و بچیم قاری چون قس و پس باضم باوی که از راه اسفل بی صدرا باشد و مجد الدین علی قوسی کویدین بان بعضی  
 و بدال چون بت و بد باضم معبود باطل و بد بشدید معرب و بد و جمع آن و توت و توت و حنی معروفت که در عرف  
 بر میوه آن درخت اطلاق کنند و این مجازست قوساس و وسه اس آسیای که بزور دست بگرد و شیخ **فرو**  
 چاونه حجره لیکر و وسد اس ازونه آسیای حرج بر باس نافر خسر **فرو** و فعل قول زبان مکنها و باش و بشا  
 بدل خلاف زبان چون پشیز برانند و مباحش مانع خویش و کوی خیره مرا که من ترنج لطیف خوشم تو بنزه تود  
 بر زمین هله چون نیز بر وزن معنی نیز که مقابل کندست کمانی لهر و ری و کاف چون چاشت و چاشنگ بچیم قاری  
 اول روز و بچا طعمی که اول روز بخورند و چاشنگدان نظر فیکه طعام چاشت در آن گذارند جمال الدین عبد الرزاق  
**فرو** ای چاشنگدست چرخ ارزق وی شاد و انت چرخ طللس و صاحب فرنگ چاچ که اب معنی خوش گذارند  
 کرده و همین بت بسند آورده و الله اعلم بالصواب **حرف الشا** این حرف در فارسی نیامده و لهرت معر  
 تهورت بهر و نوقانی یا لهورس یا خرمین هله و کیو مرث معرب کیو مرث بکاف فارسی و آخر نوقانیت و ذوقیت  
 معنی آن زنده کویا چو کیو معنی کویا و مرث معنی زنده است و مخفی نامند که درین ترکیب کیو را قلب کوی حمل کردن بر تیر  
 نیز که قلب کوی معنی عرق است صحیح نیست چه صیغه فاعل که بر وزن امری آید بدون مفعول عمل نمیشود چون ثنا کوی  
 حق کوی و ناتوان بین و در برین ذخیر اندیش و بداندیش و جزان و اینجا چنین نیست شیوای طوس **فرو** نخستین  
 خدیوی که کشور گشود و سربا و شامان کیو مرث بود و تحقیق آن در ساله ابطال الضروره و بحث قلب تفصیل بنویسیم  
 اگر احتیاج اقتد بدان جمع نماید معلوم شود و آرتنگ تصحیف از رنگ بنوقانی و ارتنگ بجم فارسی و ارتنگ برای قاری  
 و ارتنگ همین هله هر کدام لغت است در آن و اغلب که لغت چین باشد و بهر تقدیر رنگ و رنگ مخفف ارتنگ و ارتنگ  
 استاد فرنیج و همین تافت در پریان بومی خویش نگار است کوی بر ارتنگ مانی استاد و کوی **فرو** آن

ایچ

حیر  
چون

حیر  
چون

حرف

آن سخن چمن که از نوم وی گشته دم کرک یا پلنگ است اکنون زیهار با نوطع بر نقش و نگار چو بخت مختاری  
**فرو گرفت** آن ارج و آن قیمت زبان باز میخ تو که تنگ از خامه مانی و چوب از زنده آرز و اغرث برادر سپاس از شکر  
 که ترکیست و درین نظرت چه که غنیمت محبه و شامی شلخته در ترکی نیامده که ازانی اشرف نامه و لغت لغت محریف لغت لغت لغت  
 و این بان ما در راه نهرست و بجز بر محبوب اطلاق کنند و فغان که معنی ترکیبی آن منسوب بفتح یعنی بت پس در اصل معنی  
 ما قوس باشد چه که وی را در تجانها زنده خاییش معنی مجبور شده معنی ناله و فریاد استعمال یافته و این مجاز است  
 استقامت و عنصری **فرو** و گفته فغان کم ز تو ای بت هزار بار گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان بدی **فرو** آن  
 لغت چینی کجا چین در لغت هم فتح و هم فتح پرست از و بفتانست **حرف** **ایم** بقول بعضی از متعین فارسی  
 و اگر در کلمه یافته شود در اصل نشانه فو قالی یا سخانی یا خای حجه یا اول جمله یا زای تاز که یا فارسی یا کاف فارسی  
 خواهد بود چون آهنگ در آهنگ بالمد قصه و کشش و مارنگ و ناخ بنون میوه معروف و آشنگ و خشک و شیخ بالمد و با  
 و ایامی جمول ضد و مخالف و لهذا اطلاق آن بر عناصر نیز صحیح شده و لیلنگ و لیلج بفتح هر دو لام نیل که بدان معنی  
 رنگ کنند که ازانی الفرنج و ظاهر نیز علی لیل مبدل نیل است یا بالعکس پس کسب باشد بفتح و گمان جهان بفتح  
 و بکسر ماسوی اسد و جن مخفف آن منوچهری **فرو** بودن همچنان را عرض مصلحت ملک او را عرض مصلحت  
 شاه که گمان است و معنی مانند که گمان مخفف کا گمان و یا گمان که انا اله است و الف آن یا منتقل شده و کا گمان است  
 از گاه که اطلاق آن بر زبان و مکان هر دو آمده چون نزد نگاه و در نگاه و حمر گاه و صحر گاه یعنی جای نرم و جای نرم و وقت  
 صحر و وقت صبح و آن کلمه نسبت است چو آو گمان بالمد و کخته شده و ما و نک و آن لیسان بود که خست پوشیدنی بدان  
 اندازند و بیاره انکور و جز آن که بدان گذارند و در زمان رسته مرکب از وزن یعنی سوزن و برین تقدیر کا گمان یعنی  
 صاحب گاه بود و می تواند که فرید علییه گاه باشد چون ساران فرید علییه سار که مشیخ سرت و سستان فرید علییه  
 مولوی معنوی **فرو** گفت آن رنجور کای یاران من چیست این شمشیر بر ساران من میرا رضی و شش **فرو**  
 تو چون سیل آمدی سنان کدشتی چو صحر اسیند چاک با ماند و برین تقدیر اطلاق کا گمان معنی که گذشت بطریق  
 مجاز بود و حق است که گمان بفتح مخفف کا گمان و بکسر مخفف گمان و برین تقدیر جهان اگر مشتق از باب  
 جمیدن باشد چنانچه از بیت حکیم فردوسی مستفاد میشود و در صورت ناخن نمیخواهد بود و هوندا علییه استاندر  
 و دیگری را دهد جهان خوشی بیکان بر عهد و کالیوش و کالجوش بکاف تازی نوعی از آتش حاضر که در ایشان  
 پزند و یوغ و جوغ و با و جمول چوبی که برگردن کا و قلبه بسته زمین را بدان ششیا کنند و جغ مخفف است ابو کور



قرد و دیوون که پیش تو گویم دروغ دروغ اندازد و سر من بیخ کمال <sup>قطعه</sup> <sup>خواجه</sup> <sup>نور</sup> <sup>الکون</sup> <sup>نور</sup>  
 کاجی و تیراج دولت معدنی بنویسان نیز هم بر خود کنند کاسهای کاجوشی کینی و تمارات و تاراج عمارت فضل  
 خاقانی قرد هم بر سر خاکش از کلمات تانار همیر و تبارت در شیدی گوید که جمع تاره است یعنی کلمات درات  
 تانار بر سر خاک میگذرد بجهت تبیین و تیرک بر تقدیر در تانار و تمارت صنعت قلب است و این نکته بعد از توقع است  
 حق است که جیم بازی لغات زنده و پانزده چون جیپایایی معروف و بای فارسی پیترم و جاتن لغاتانی <sup>مفرد</sup>  
 و آخر نون نام نیز دو جا تو متن لغاتانی و دو معروف و کس نون و فتح فوفانی و همین وزن جاسنون بسین جمله  
 جا کونتن بکاف تازی یعنی آمدن و دشمن آوردن تریب لفت و نشر از لوازم است که افاده  
 نسبت کند چون ایرج و تویج نام پسر ایر و پسر تور که هر دو فرزند فریدوند و بدین معنی مشترک است در سدهای کتابی چون  
 جسیج و سیرج نیلوفر و آج ایچ انا تانان پیدا شود یعنی روح جسم یا از هر دو و لهذا اطلاق آن بر اخلاط چهارگانه  
 نیز آمده و کسندج بود معروف یعنی خم غله و مانند آن و تراغ فرید علی کند و وزاع است شهر بسان این است  
 در سدهای دولاب ز دست خرج جفاجوی نیز تراغ غ و لایبال که ز قند بلبلان چین وطن گرفته کلزار عکله و تراغ  
**اجیم الفارسی** در اکثر احوال مثل جیم تازی است و در تعریب بصا و هله بدل شود چون چرم و صرم و چنگ و  
 صیج نوعی از نر میسر معروف و در فارسی بشین مجله چون بیج و شیش بای مجبول معدوم و لاشی و ایچ بهمه نیز  
 بسدل است و چرخ و پرخش لغت بای فارسی و رای جمله و خاصی مجله زده کفل سپ و شتر و خر و مانند آن و در تراغ  
 و فرخش نیز بسدل و چرخ و بخش لغت لام و مجله زده انکر و زاله و بخشه معنی شعله نیز آمده از ریزدی <sup>مرد</sup> <sup>آتش</sup> <sup>عشق</sup> <sup>را</sup>  
 پس سورت آه شعله است و عم بود بخش بدر چای قرد و می کند دور و سبل تو برفش <sup>نچه</sup> <sup>پیدا</sup> <sup>اور</sup> <sup>دانش</sup> <sup>دست</sup>  
 مختاری در تعریف سپ قرد و دیو سیرت سر دوش لغت بخش بر سینه لنگ خوش خوش تیغ زنده <sup>فیل</sup> <sup>قرد</sup>  
 هر که آمد هر که آید می رود این جهان محنت سرانی بخش نیست احمد جامی ترا پندی دهد آخرت را باش ز نیامه <sup>شتر</sup>  
 نیست و صاحب بران لوتیلم یعنی عریان و برهنه و لوک بای فارسی و دو معروف و کاف تازی معنی تیغز  
 و میانه بی آورده و این اگر با ثبات رسد بسدل لوح و بوج میتواند شده و تور چانه و مور یا نه زکی که بر این نشیند و  
 ممکن است که مرکب از مور یعنی معروف و چانه یکی از کلمات نسبت باشد <sup>شیر</sup> <sup>زور</sup> <sup>و</sup> <sup>پنی</sup> <sup>که</sup> <sup>مور</sup> <sup>چانه</sup> <sup>نخورد</sup>  
 نتوان بر دوازده بصیق لنگ و زانده چون نم و نمج تری و رطوبت و زانده ایچ آه <sup>از</sup> <sup>نوا</sup> <sup>زند</sup> <sup>لغت</sup> <sup>و</sup> <sup>لغج</sup> <sup>اب</sup> <sup>کفت</sup>  
 کفج کف آب و شیر و جز این و کفک شکله و در کفک توافق است از این است غایتش <sup>در</sup> <sup>پندی</sup> <sup>صی</sup> <sup>عبارت</sup> <sup>از</sup> <sup>لغج</sup> <sup>که</sup> <sup>یکی</sup> <sup>از</sup>

این لغت است که در کتب فارسی  
 آمده است و در کتب عربی  
 نیز دیده میشود

در کتب

از اخطا چهار گانه است درین تقدیر بنیاسبت عموم خصوص بود و کفیل منبی سرین مزید علیکفیل که شکرست دروغ  
 با سته لال کفال که جمع است و کل و کفیل آنکه موی سر ندارد شیخ اوصدی **فرو** زین کچول و کچول سر خزند  
 که بریش جهان می خزند مختاری در تعریف **سپ فرو** بدریا برد آب و باد کفک و کرا و کونی یکی اندر ش  
 در کشت و دیگر بر سرش غبر حکیم قطران **فرو** شکفته لاله چو جام شراب و زال درو چو کفک نشان اندر میان  
 جام شراب شیدا می طوس **میت** فرو شسته لعل و باورد کفج همه لعل کفج و کفج لعل و در بعضی نسخه **میت** کرا  
 قیو شسته کفج و لعل لا ادری **فرو** هزار ناله زوم بی کل خسته در باغ برود و ل که شنیدم نغانی از نیاج سته  
 عنصری **میت** سنگ بی نیج و آب بی زایش بهتر از جالی بارایش شمس فخری **فرو** بدان رسید ایاد  
 شیخ بو سنی که چشم ابر بود و ارم از جیا پنچ و توله و ماشه از ازان مهندست که ساخران دران تصرف کرده تو لچه و کچ  
 نیز استعمال نموده اند پس فارسی صیل نباشد نیست هانسوی **فرو** اگر پذیرد زین صفر نیم غشی ز مس دانه و با عیار  
 بکشاید **حرف** الحاکم **ملهمه** از حروف فارسی **میت** و چیز و حال از تغییر لجه چیست که میخواهند فارسی از سخن  
 و در اصل همای بنورست موموی **میت** شاد باش ای مقبل فرزند حال کوی منی راهی بر سو مال  
**حرف** الحاکم **معجزه** از نشان اوست که بجز بازی بدل شود چون سها ناخ و اسپاناج و اسپاناج و اسپاناج  
 و اسپاناج و اسپاناج تره معروف که بدان نان خورش کنند و محمد الدین علی قومی گوید که صحیح نجاست اما در زبان  
 خواص ایران بجز متعارفست حتی که مولانا محشم کاشی با آماج و ماراج قافیه کرده و برین تقدیر اسپاناج یا آماج  
 قلب اسپاناج یا اسپاناج باشد موموی **میت** **فرو** اسپاناج خورشیم دان با ترش بزوشیرین با هر دو شدم  
 یکسان تا با تو بپویستم و بشین مجمه چون فراخیدن و فر شیدن بقامو بر اندام خاستن در در هم شدن پو  
 در ابتدا می تب و افرا ختن و افرا ختن بلند کردن و بالا بردن و اغلب که پسین مبدل او برستن بود و اهل کند و  
 و اهل کند و با بچه که از مس و چوب و امثال آن سازند و سنگریزه دران کنند و بچنانند تا آواز دهد و طفلان بدان  
 مشغول شوند و این قلب اهل کند و تقدیم کاف بر لام است و ساز خاک و ساز شک پیشه اشیر الدین خست **فرو**  
 ساز شک پیل رستم بزمین زند لیکن نه مرد پنجه و بازوی مرصرت شیخ عطار **میت** پیش آفتاب  
 نام بردار چه ساز خاک و چه پیل اید پدیدار نه خود پیل اگر خود پیل گیری چو فرودی بساز خلی میرے  
 شمس فخری **فرو** نظر از ایت دل شاد باشد بسان طفلکان از اهل کند و و بعضی مجمه چون آماج و  
 بالمدفوع نای فارسی گفته که بعبری نولول و بهندی سته خوانند و شوخ و شوخ بوا و مجهول و لیر و بیباک و

سپ فرو  
 میت  
 حرف الحاکم  
 ملهمه

سپ فرو

سنج و سنج بوزن تنیز خیزی است و بلند مانند نیره و تیر و مونی راستی و بلندی نیز حکیم سوزنی فرموده است در میان  
 شعرا سنج روی و سنج کردن خویش شیوا می طلوس فرود نم آورد نوک سنان سنج سر پرده برکت  
 بهضایوخ آید سکو فرود بد آنکه کبر و جهان کرد و سنج سرنوک حج تو کرد و سنج و بقان چنانچه لوجه عراق  
 حال است چون برنج و برق بالفتح و خرش و حرج و جوق بالفتح جماعت و کرده و چخاخ و چتیاق اش زنه و تان  
 و تاق که گذشت حکیم سوزنی فرود از آنکه تا بر همسایگان نخل نشود همین نذر من سنگ پاره بر چخاخ شاد و عی  
 شیرازی فرود بود از آن حبق قلندر لاهی مرد آنکو کی جوی بیبری و کجالت نازی چون خان و گمان زیر آنکه  
 هر خانه اش نمی دارد که زانی الفربنج و خمند و کند که معنی هم و بیچ و انعطاف درین نیز طابرت و خرا و کرانای  
 بزرگ و مقیس علیه آن خربط و خرس و خراش است و تلخ و تلک بقوفانی طعم معروف و معنی بخوبیل مجازست و کج  
 و کما لضم فوقانی تیر بی پکان بگر مخفف آن و ستاخ و ستاک با کسر شاخ و خت و بعضی قید نورسته فزاک کرده اند  
 و سمانچه و سا که سینه بند زنان و خیش و کیش بیای مجهول نوعی یافته گمان همیشه بهای بوز نیز مبدل است  
 خرت و کرت بخر یک مست کذاره و صاحب فرنگ کجاف فارسی آورده و ظاهر این بهوست و استیواند که خرت  
 مخفف خرت باشد و کرت لغتی جدا گانه بود و کست مبدل آن مولوی معنوی فرود است خرت سیروم از  
 عشق بود اعلا بیم ندم از بلائین منا تلامی <sup>نور قلندر اقا</sup> <sup>نور قلندر اقا</sup> فرود هم از وی است خواجه نشانی لغت که سناست  
 بر ایشان سزانه گمارست سگزن بوزن رکن نوعی از تیر که پیکان آن بغایت تیز باشد و ضعیف بن سنا پور نظم  
 اندران و که نشاطه باید و ظفر شود و از خون جهان بگری شیرازی مرد هم زنده رعایت طایفه است هم فدا نیت با کج  
 سیت این سفر کی فرود پای کوبد سر چرم چون زنده با جفا چکشیر علم و سخن و در خرا سنج و خاتش نقش مین هوای کشتن  
 حصه باز کیر ساک کلین بی کبار افسر زین بر دایم وارید بار سید و لقا سیر و انظم با چون خارا جانان کشت  
 طرف بوستان باز چون کیسوی دلبر شد سببا غیر نشان از کف موسی ساک شاخ را بینی اثر و زده عسی  
 نسیم صبح رایابی نشان و درین تامل است چه اضافت ساک را بطرف شاخ و جوی طابرت و بها چون خاک و  
 ناگ کجاف فارسی تخم مرغ و حمر و حمر که گذشت فائده بدانکه خای مصدر و ماضی و مضارع و امر و بعضی ابواب  
 برای مازی مبدل شود چون دو و ختن و دو و خت و می دوزد و بدوزد و سوختن و سوخت و می سوزد و بسوزد  
 تا ختن و تاخت و میازد و تبارز و با ختن و باخت و میازد و تبارز و ساختن و ساخت و میسازد و بسازد و در بعضی  
 ابواب بسین ممله چون شناختن و شناخت و می شناسد و شناس و در بعضی ابواب بنا و بسین معین و می شناسد و شناسد

سنگین یا قفل

سین

سگزن بوزن رکن

سناک شیری شاخ ناگ کجاف کور بود و در بعضی اصناف





عرف منند این لچولانی خوانند یعنی جیم فارسی و سنج مرد لال ساک درت سکا مانند از سر و داغ خوش می کنند و بشین معجزه  
 کدو اب و کوشاب بجان فارسی آشی بود که از برنج و گوشت پزند و قاتی آن سرکه و دو شاب بیاوند سازند و جود اب معرب است  
 حکیم سنائی فرود چو طمع واری از جهان آبی چندی پیش پیشه کدو ابی استاد عصری طبعیت نتوان ساخت از کدو اب  
 نریز یک گاه جامه نجاب ریگاسه خارشست و ملاسروری برود و بجان تازی بوزن معنی دو شاب آورد و تمسک این طبعیت  
 شمس فروری فرود که چون بود احوال عیش آن بخت که شهید قاتی او شد ز لوق کوشاب درین مثال طبعیت چرا که  
 معنی اول نیز هست می آید و بجان فارسی چون دروغ و گریغ و پزند و رنگ کبکبای سی قیل بخر که شمشیر و جوش شیرین  
 و کنند و کلنگ دست او از نقابان و سنگ تراشان ناصر خسر و فرود ای شده عورت بیا و از بهر آنکه بر امید سوزت  
 کم شد کلنگ موی معنوی فرود اگر بیدار من غیر آن خیال آید بکنند با و مرا هر دو دیدگان بکنند حکیم نرنگی فرود  
 مبارزان قدر قدرت قضا حمله بر ای تیغ خود از خنجرت برند پزند شیو آبی طوس طبعیت یکی دیگری زن برین هم نشان  
 گریغ از گناهت بر سر کشان و بلام چون فرغ و لغ بالفیغ زمین سخت که در آن گیاه نروید و درق و لوق بقا فایده است  
 و بود و بول بهای بوز و او معروف است و درست و آبی ولای چند دیوار و ستونند که لای مبدل لا و بود است و فرعی  
 فرود بتان شکسته و بجانها کنند و ز پا حصارهای قوی بر کشاده لا و از لا و خواج نظامی طبعیت آنچه بدو خوانند نوین  
 بود خشت پسین را نخیستین بود شیو آبی طوس طبعیت و ستاد و آن بول گفتار دید نشست منو چهر سالار دید  
 و چون چون گزیده و گزیده بضم کاف فارسی تختب و چیده و برین قیاس نموده نموده حمیر الدین بلیقانی فرود در دست بز  
 نظم زوران گوینام کردن بعد قرآن نماید قرینام و با و چون بید و بوی بای تازی ویای مجهول گری که  
 جامه و درختها راضاع و تبا و سازد می کند بید زده و قالی بید زده و کلیم بید زده شیخ اوری فرود چه عکسبت فلک استه  
 آتش رنگ تباقت و زلف آن بر کلیم شب ز بوی پورهای جامی طبعیت شهاب ای قلا و وز تو دیو به بیستم  
 در بوی به و با چون ببرز و تبر بفتح فوقانی و بای تازی نوعی از شکسفیغ سخت که کو با طراف آنرا به بزرده اند و طرز  
 معرب است و ببرز و بیره بای تازی ویای مجهول معنی معروف که در متهما داخل کنند و بیزری نیز لغتی است و  
 با بزر و معرب آن و انگره و انگره بالفیغ و ضم کاف فارسی و فتح زای تازی معنی معروف که بتازی حلیت خوانند و انگره  
 درخت آن و انجدان معرب آن خواج نظامی طبعیت خواج بهیمن چه شک بار کند مشک را از انگر و حصار کند  
 مسعود سعد سلمان فرود چه با زوزت شان لعل و سیه چون بیره چون بلیله زفت شان روی و ترش چون انبله  
 ای آله و بعضی درین بیت یعنی تر سیدی نوشته اند و درین بیت یعنی خطاست و این فرود کوش از لبقه

کدو اب

کوشاب

کدو اب

کدو اب

کدو اب

کدو اب

از آنجا که

رقبه فزان سر تسلیم در رضا که شکرک از کف محبوب برزود باشد و تخمائی چون آذربابو کان و آذربایگان نام ولایتی مشهور  
 که تبریز را می تحت است و آذربابو مخفف آذربایجان بوزن عند لیدان معرب است و مرکب از آذر یعنی آتش و بابا بمعنی  
 معمر و کان کلمه نسبت است و این کلمه با اتصال لفظ آبا و معنی معمره استعمال یافته پس معنی ترکیبی آذربابو کان معمره  
 باشد و چون در سنگ آتشکده بسیار بوده بناست آن چنین خوانده باشند و نه اعیانیه یا تحقیق فی هذا المقام و لا فرید علیه  
 ولاد و لای جنیه و یوار چنانکه گذشت و پدر و پسر و مادر و مانند زن پدر و خود و خودی پو او چهل گاه استی که در جنگ  
 پوشند و ماده و مایه اصل و سهیولی چون خیمه رایه و پیر مایه و خواجه نظامی <sup>بیت</sup> از آنجا که تدبیر آزا و کان بیاید سو  
 آذربابو کان نیز الدین خسیکی <sup>فرد</sup> و اسخان فتح آذربایگان شعرین است از چه شعرم را بجای از معان عثمان <sup>فرد</sup>  
 مولوی معنوی <sup>شعر</sup> ای خشک در خنیکه درین باغ زنت است وی خوار غریزی که درین ظل شجر نیست مگذر سپر  
 عشق که که در <sup>مثنوی</sup> ماند و این عشق ترا مار و پیر نیست استاد و کی <sup>فرد</sup> و همانا چنینی تو با بچکان کبی مادر  
 گاه مادندری ناصر خسرو خطاب به اهل سنت و جماعت <sup>فرد</sup> و فاطمه را عا نشه مایند است پس تو مر شیعہ مایند  
 استاد و قتی <sup>فرد</sup> و سیا خوش است پنداری میان شهر و کوی اندر فریدت پنداری میان دروغ و خوی اندر  
 و در آخر افعال افاده معنی حال کند چون کند زنده و کند و رود و در آخر اسما ز آمده آید چون پیدا و پیدا و فتوح بای فکار  
 ظاهر و آشکارا و شفا و شفا و مویه معروف و معنی بوسه مجاز است و پیر پیرین و پیر پیرند کتیه و پیر پیران  
 نیز آمده و بر همین و برهند قومی از هند که شریف و رئیس ایشان است و همین مخفف آن و نارون و ناروند ختی معرب  
 که قامت خوبان را بدان تشبیه دهند و ناروان مشبع است و هندی و هند بید کاسنی و هند با معرب است حکیم  
 از قتی <sup>فرد</sup> و ناروان کردار قدست آن و لب چون ناروان ناروان بار و شکرک از فراق ناروان باور گاشی  
<sup>فرد</sup> و شرم نشان با و از سزلفت که ببنند بهمان زمار ناصر خسرو <sup>فرد</sup> بر هندی را بیدل و بجای کن کر  
 همی نازد پرستی بر همی و بعضی بر همه معنی بر هم آورده اند تمسک این بیت نیز <sup>فرد</sup> و میت از نقد بر همه آری پو  
 حریر و پریان افکنده بروش و این سهوست زیرا که در نیصورت بیت معنی میشود مگر آنکه گویم این مصدق است  
 که فارسی زبانان معرب از ماده بر همین اشتقاق کرده اند و مقیس علیه آن سنجیده است از ماده سنج معرب سنجیده یا سنج  
 بمعنی زری یا چیزی دیگر که بجائی کسی دهند و بجای دیگر بارستانند و این مثل بیا و هند و می بود که لایح هند  
 و حکیم سوزنی <sup>فرد</sup> من ترا پیر هندیم و زیباست کهن من کیچه مانده من شیخ شیراز <sup>فرد</sup> که در غنبر نشسته بر  
 زرخش رست کوی بیست مشک آلود که بچکال صوفیان افتد ندهندش مگر بشفتا لود استاد فرخی

قطعه بنقصیم که درین پنج سال ایچ کسی در خوانندگی او ناسه کس نفرستاد بر بساط ملک الشرق از او بختی  
 نشسته است کسی که نداند پیدا و حرف **دال** محجبه در شنیدست که این حرف و فارسی نیامد و آذره که لغت  
 شهرت دارد و اصل بضم و ال همیده بود و همین نصحت لیکن اکثر شرا باز و سر و مانند آن قافیه کرده اند و در فرهنگ  
 آورده که از شیر زروشتی که در لغات فرس ما هر بود که با پند و پازند و استمانیکو میداست هر گاه در خواندن زبدا  
 لفظ سیرید بضم و ال همیده میخواند و سکیقت که در کتاب پازند و استمان این لغت بزال محجبه نیامده و همچنین هر لغتی که در اول  
 همین لفظ بود تغییر مولف که دید چون اذریزین و اوزنگ و مانند آن از بیخاست که فارسیان دال محجبه را بدل  
 همیده قافیه کنند چنانچه مولانا جمال الدین عبدالرزاق ماخو و اعود و ابا بود و مسود و مانند آن قافیه کرده درین قصیده  
**شعرا** این مقررش ز کار خور و دور و اندود مرا بکام بداندیش چند باید بود که بی زدولت این بی سبب شوم  
 محروم کسی بدولت این یکینه شوم ماخو همیکریم ازین قوم چون پری زاهن که میکزیمند ازین چو دیو ازل  
 اعود و حکیم سنائی لفظ تعویذ را با لفظ تمهید و عید و میسر و لفظ نفاذ را با شاد و باد و امثال آن لفظ بسم الله  
 ایچ خواهی پیشش تو خسر و انیک فرمان و دوستان را بر جان نفاذ باشد درین زمانه که دیوار بی ضعیفی مردم همه  
 سلاح زلا حول دارد و تعویذ و تقصی که این را از حرف فارسی دانند برای امتیاز آن از دال جمله ضابطه است  
 داده اند که اگر پیش از وی صحیح ساکن است جمله و اگر صحیح متحرک یا حرف علت ساکن یا متحرک است محجبه قدوه آید  
 خواجی خوش فرماید **قطعه** آنکه لغت فارسی سخن میرانند در معرض ال دال ایشانند ما قبل می اسما کن جزو  
 بود حال است و گزیده دال محجبه خوانند و این رباعی ابوعلی الدین انوری نیز برین ضابطه ولالت دارد  
 دست بیخا چون بی بیضا بنمود از جو تو بر جهان جهانی افروود کس چون تو سخن نه هست ولی خواهد بود کوفت  
 دال شوز بی عالم جو لیکن اصح است که درین دو مقام جمله و جمله هر دو خوانند بلکه انصح پیش قدم جمله است و  
 مولانا شرف الدین هلی در حلقه طرز آورده که درین دو موضع اهل فارس بزال محجبه و اهل ماوراء النهر بدال جمله حتی که  
 لفظ گذشته و گزیده را نیز به ال جمله خوانند **حرف** **امی** جمله از شان اوست که بحکم تازی بدال محجبه  
 تیر و تیج بیامی معروف مقابل کمان کمانی است تیج و اغلب که در هر دو تصحیف بود و صحیح تیج و تیز بیامی مجهول و  
 و زامی همچنین مقابل کنیا در پسین تصحیف بود فقط و صحیح همین تیز بیامی مجهول چرا که تبدیل حجم تازی و فارسی محجبه  
 با زامی و قیاس است و در محت خود معلوم خواهد شد و همچنین محجبه چون انکار و انکاشتن بفتح و کاف و کاف  
 نقش مستن و تصویر کردن و معنی کمان بردن و پنداشتن مجاز مشهور است که کمان بران نوعی از نقش شدن

درین زمانه که دیوار بی ضعیفی مردم همه

چهار

تیس

در معاشرت با فارون و افاشتن بالمدستین و در سخن چسبیدن و ترک کردن انبارون و انباشتن بالفتح کردن  
 پرشدن و رسیدن و شنیدن احتمال عکس و تلافی نیز دارد و سراج الدین راجی **فرد** و انباشتن چاه زنجش  
 بشک معلوم شد که دل برون نماید از مولانا مظفر بروی **فرد** شنیده که چو بر پشت روزگین خنجر بخون  
 بیافاشند خاک بایکسر حکیم **فرد** بنزلی که فرو و ایم از فراق رخت ز خون دیده جهان مهر بسیر باغ نام  
 سولوی معنوی **فرد** پشت باید دید و انکارید خوب زهر باید خورد و انکارید کند و بنشین هم چون کلاغ بوزن **فرد** تعیین  
 معنی کنار اسد حکما **فرد** میان آبگیری پهنای باغ شاور شده باغ از هر کلاغ و بگاف فارسی چون ریاز و سیف  
 کیمز باسی معروف وزای تازی نوعی از جامه نفیس دیبام چون چار و چنان بجم فارسی درختی معروف که بار بار در **فرد**  
 و کاچار و کاچال بگاف تازی بجم فارسی رخت و سباب خانه و کجار و کجخال بالشر و زکند و جهان که بعد از گرفتن  
 روغن بماند و نیلو پر نیلو بل نیون و نیلو پر بام نیز مبدل است و سوغار و سوغال **فرد** و معروف هر سوراخ تنگ مانده  
 سوراخ سوزن و سوز و سول اسین جمله دو اوپ و در خاکستر نیک بسیاری مائل که خط سیاه از کاکل تا دم او  
 کشیده باشد و آنرا شوم خوانند و گویند سوزار که در حکیم سنائی **فرد** این یکی عیسی آن در کز رسول این سوخم  
 وان چهارم غول حکیم سوزنی **فرد** قیامی عمر تو جاوید باد و در آنرا مطیع رای سپهر چون و کوشن سور نام  
 برون ز خانه اخوان سود تو تا اندلسوزن سوغار در جل ای و سوغار سوزن **فرد** عیاش پشه جوانی که چاک  
 در ز می هم کشیدش هر روز شسته و سوغال ابو شکو **فرد** آب انکو در آب نیلو بل شد مرا از غیر و مشک بدل  
 کمال اسمعیل **فرد** کبود جامه و خرسار ز نیلو پر به نزاری غلی بر آرد و حلا حکیم قطران **فرد** ششتری دارم چه  
 ماه نو بر ریخ کرد اندر دلی دارم چه نیلو پر میان آب سرد اندر استاد **فرد** غصری **فرد** زود برون و آرد و در  
 همه کجا همانندندش ناصر **فرد** و طلب آنچه نیاید بدست زیر و بر کردی کجا خویش خیره برادی  
 پریشیز جهان در گرانیه و دنیا ز خویش ابو العباس **فرد** من چند پذیرم و این شعر بگفتم از من بل خراب  
 باشد کجخال و پاروم و پالدم بیای فارسی و ضم چهارم چرمی که در زیر دم اسپان و شتران بنده و نبرین حکم  
 سازند تا زین از جای رود و آنرا تبرکی تشقون گویند و معنی تبرکی آن سیمان دم است و غزترین و غلترین  
 جمعه و یای معروف وزای فارسی کل سیاه که در بن حوضها و آبگیر با هم رسد و غلیون بوا و نیز آمده که گزاسنی  
 الفریج است حکما **فرد** شش نهالی زیر شش غلترین بدی ز بر پوش او آب روشن بدی سولوی معنوی **فرد**  
 ابروان چون پالدم نریاده چشم را نم آورده تازی شده و بنون چون چیدار چسبان **فرد** نفع چشم فارسی و





ونگو ونگس نفع فوقانی کوسرگان فارسی خست که خارهای تیر بسیار دارد و کل آن رنگ کاسنی و آتش سبزیش کفایت  
 تند میباشد آتیرالدین **خسکتی** و در چهره همه گلگون تر و زیور جلاله چنان همه ماخن زنده چو نگس حکیم سالی **طیبت**  
 قوس محو است خانه مهر فرو جدی و دلو از جل بچوید نزد ناصر خسرو و بعد او بود و در کبرش سستن بنجر او بود و در شهر  
 این جهان پر داس شیخ عطار **طیبت** که تو مرد طایبی و حق شناس بندگی کردن با منور از ایاس و بشین سحبه  
 زلوک و شلوک و بوجره شک و شلکا شکله و زل و شلو مخفف آن و میتواند که زل و مبدل زرو باشد این **طیبت** **شهر آمد** چو  
 خون عدوش و بس برقت کفشی که موسی و چو زو خوش برکیده یوسفی **طیبت** رها ای خون کلو ت از زل و داو  
 خبر خون آمده هر دم از گلو می تو بدر که غرغره سازی آب خردل بنک چغری بود تر از ان نافع تر و ریز و  
 مریش که نیست از تخن شیخ شیرازی **طیبت** مرا خود دل در و مندست و ریش تو نیز نمک بر جرات مریش و  
 زکال و نکال با لضم و کان فارسی گشت غیر افزوده در غال لغین محجه نیز مبدل است و دکال با او هم بدمنی و  
 رشیدی گوید درین تحریفست حکیم ازرقی **شهر** کرده اند و شاکو بر الماس چه کرده از سبب شادانه یا نوت نکال  
 ناصر خسرو **شهر** بر صفات بود روی اگر گشت چرخ کشته روی بر صفات چون زکال ازجا مستقا میشود که  
<sup>بمنه</sup> **شهر** که بعضی افزانگار است ظاهر او اصل تیره بود مرکب از تیز مقابل کند و مای نسبت و این مجازت و بعضی در  
 تفسیر شیخ نیز همین توجه کرده اند و در دو سوجه و بعضی مجبه چون کزیز و کزیر و کزیر لغیم کان فارسی و امیز و امیز بالمد است  
 و جماع و زالوک و فالوک بو او معروف کلوه که از کمان کرده اند از زده خسروانی **شهر** کمان کرده و درین چرخ کشته  
 بال ستاره کسیر غالو که های سیم اندود اسد **شهر** می کرد و نیز خزان کرد که تن را کند لاغر و روی رود  
 چو دریافت و لمدار آینه خفت باغ بهار شش کل و شکفت شیوای **طیبت** نرسید از نیره و تیر و تیغ که  
 درین مایست روی کرین و با چو زغند و نغند بوزن کند یعنی جستن شاعر و تعریف است **شهر** هم ابو  
 نغندت و هم بوزگک هم استه خوئیست و هم نیز کام حکیم رو و کی **طیبت** که در رو به یزداری یک زغند خوشتر  
 از ان میان بیرون کند و کاف مازی چون نریدن و کمیدن و هم چون در بار و در برام لغیم دال و زای فارسی  
 برشت و خشم آلود و هر کدام احتمال عکس و ترادف نیز دارد و خارج **طیبت** زلی شیر می گشت خود سبزیه با و بر  
 گشت خود میگزید حکیم سوزنی **شهر** درخ چون چشش کردم گاهی در زمان از لب چون شکرش بوسه بر میزد چون  
 شکر فخر کانی **طیبت** نیاز امید دیو در برش همان استه خوی خویش گامش ابو شکر **طیبت** پلک و در بر  
 دید بگو که شیر خج گشت آرایش استوه و با چون کور پشت و کوه پشت بو او معروف نمید و منحنی دور از دوا

طیبت

طیبت

زجاج

کجاف

ب

در واقع و باطل و باجه و باجو و باطل آن بر چوب دستی و عصا مجازست و برار و برهه و باطل باقی تا زیر  
 آرایش شاه و عنصری طبعیت کارزگر شود بر به برهه از برزگر سپار و کار بخواد **انیرالدین** خسیکی **شهر** مجلس شاه  
 بدیدم نه بران ساز و نسق صدر در گاه بدیدم نه بران فرود برهه استاد فرخی **شهر** من چون چنان بدیدم جسم  
 جای خواب با بودت کرده برشته شدم و از حکیم سوزنی **شهر** هر که از پشت دلش بار و لای تو کند زخم با  
 خورد از حادثه چرخ بلند میر مغزی **شهر** ز بیمش تیغش که بر شود و فلک ستارگان همه در برج خویش در چند  
 و سخانی چون آواز و آوای و آو مخفف یکی ازینها جسمم بر آنکه مخفف آواز است این با صحت است **اسد حکما** است  
 ز بس بلبه کون که گرفت بم وزیر آوای بلبل گرفت **وز** آمده نیز آید چون ترز برضه فوقانی و بای تازی مزید  
 ترب کما صرح به مولوی حبیب الله خان فی رساله و گزیده لغت کاف فارسی و او و مجهول جمع کرده مروج کذا  
 فی الفریخ و اغلب که مزید علیه کرده باشد و کشتا و زربکاف تازی مزید علیه کشتا و در معنی زمین رحمت مجازت  
 ناصر خسرو **شعار** در کشتا و زردین پنجم این فرود میکان حسن و خاندن چون کشتا و زربکاف و خاک گرفت  
 تخم اگر اکلنی بود تاوان و کشتا و میواند که در اصل کشتا و زربکاف است و کشتا و زربکاف و خاک گرفت  
 که کلب کاش مخفف کاشت است و دریا آور بالمد که کلمه نسبت است چون تناور و ولادور و هنر و رخنور  
 میتواند که مرکب از زربکاف و زردین که معنی استمال کردن بخیزی بطریق دوام است و مجاز معنی  
 حاصل کردن مستعمل چرا که چیز بزرگین حاصل میشود و در اسبوا القومی کشتا و مخفف کشتا و زربکاف  
**زای فارسی** در بعضی احوال مثل زای تازیت و از نشان اوست که بحجم تازی بدل شود چون دانه  
 و در آنچه بال حدس کذا فی ارشیدی و در فرسنگ و پنج بدال و پنج بوا و نیز آورده و این ظاهر است  
 و ترن و لجن و شن تحریک لام و شین معجمه زمین کلین لغزنده و کل سیاه باب اینخته استاد و عسجدی **شهر**  
 کردم تهمی دو دیده خود را ز خون دل ماسد ز تنگم ان زمی خشک چون ترن **انیرالدین** خسیکی **شهر**  
 خصمانش اگر برود چو شیران نرسوند چون خاک خشت خورده بمیزند در ترن رفیع الدین لبنانی **شهر**  
 پیش دست تو که لان صفاز و رنه بحر با هر چه در خلق نهاد بکن و نترند و بخند کسب نون و فتح دوم  
 آفسرده و اندو کلین و غضبناک و خشکین و کزک و کجک و کز که حرکت نیز لغتی است اگر که بدان میل نرسد  
 و این مثل تازیانه است مر سب را و نیزه و منبجه نام دختر نام سیاه و غازه و ناهجه و سن دره که بسبب خار  
 کلال بهم رسد و باز و باج یعنی خراج و کاژ و کاج کجان تازی احوال و دو مین و وخت صنوبر نوز و موج و

زای فارسی  
 در بعضی احوال مثل زای تازیت و از نشان اوست که بحجم تازی بدل شود چون دانه  
 و در آنچه بال حدس کذا فی ارشیدی و در فرسنگ و پنج بدال و پنج بوا و نیز آورده و این ظاهر است  
 و ترن و لجن و شن تحریک لام و شین معجمه زمین کلین لغزنده و کل سیاه باب اینخته استاد و عسجدی  
 کردم تهمی دو دیده خود را ز خون دل ماسد ز تنگم ان زمی خشک چون ترن  
 خصمانش اگر برود چو شیران نرسوند چون خاک خشت خورده بمیزند در ترن رفیع الدین لبنانی  
 پیش دست تو که لان صفاز و رنه بحر با هر چه در خلق نهاد بکن و نترند و بخند کسب نون و فتح دوم  
 آفسرده و اندو کلین و غضبناک و خشکین و کزک و کجک و کز که حرکت نیز لغتی است اگر که بدان میل نرسد  
 و این مثل تازیانه است مر سب را و نیزه و منبجه نام دختر نام سیاه و غازه و ناهجه و سن دره که بسبب خار  
 کلال بهم رسد و باز و باج یعنی خراج و کاژ و کاج کجان تازی احوال و دو مین و وخت صنوبر نوز و موج و



و نوزن و ناز و داج و ناز بنون شده تا هر خسرو شهر ای تیخ زبان آخته بر قافله ناز چشمت بطبع مانده سنوان کسان  
 کار شیرالدین خیمکی شهر غرض چیدن محل است اگر نبر باشد ز کار و نوز یک روزه و شتر بخار این  
 حمسه مدتی وزیری و کردار و کنون طرف چمن از خرمی و طی و ریحان و شاخ نشترن سر و شمشاد و صنوبر  
 بید و کاج و نارون درنی باید کنون چیزی بجز واروی دن می بده ساقی که ماریست بر عمر اعتماد نمودی  
 معنوی پیت انخی بروستی ای کیج کج تاکه کالای بدت یا بد رواج تا هر خسرو شهر ای بی نبر خوی  
 پچره خردت که خود شرم نیایدت ازین قاست چون ناز و ناز لظای طپت رسولان رسیدند با سا و باج  
 همایون کنان شاه تخت و تاج سا مضاف سا و مراد باج طپت تا جوی این باغ بوجد و خوش بود  
 چوسکان فلک بنر پوش عجب لطف طپت چو بر ناز و سرایان گشت ناز و بصوا شد که از ان کور او  
 و ناز و برای محله نوعی از طپت شمس فخری راه طی آن بت که ز سینه شور می آید و در شاخ شکر میوه جان  
 میریزد نوزن نسبت و هر دم از قامت او فریاد سر و بوستان میخیزد منو پهری شهر چو طوی  
 گشت شاخ بید و شاخ سر و نوز و کل نشسته از غنوم سازان زیر سایه طوی ابو نصر نصیری خستانی  
 شهر ساقی شیشه بر ز ساغر شراب ناب خصم نشاط فاجه و خمیار شده مرا میر خسرو شهر خراب که هر  
 کند پس از چه معنی غنچه را فازه می آید که خاصیت عجب گرفت باطلت شب شکل مه چون ناخن شیشه  
 یا بیل رازین که بر سر کونسا راده آن کزک بتراک پیل از شکوه بود تیغ کوه بر بالای کوه میرزا مظهر  
 شهر خروشان از کج دیدم چو فیلان یقینیم شد که عاجز میتوان کردن کج سجی فلاتون را و در بعضی نشسته  
 بخت کج استاد فخری شهر پایه سپه آرا می او دوست هزار چو پیل است و پیلک نژند و بتریان بسین  
 چون کز تو کس تجویک نوقانی و کاف نازی تخم انکو که در میان غراب بود حکیم سوزنی شهر تیگلی نیز زود  
 خواهد بوسه راز من بهای دوزر بهرامی قطعه آن خوشه بین چاکه کی جیک پر بنید سر بسته و نبرده بد  
 دست بیچکس بر کونده سیاهی چشم است غراب او هم بر شمال مردک دیده ز تو کس استاد بی شهر  
 که بارند و بگویند و دهندت بر باد تو بسنگ تگری نان ندی باب ترا و بشین مجله چون توری و توشی  
 آنچه مردم باورند و بر سر هم دهند و ضیافت کنند و این را بتاری توزیع خوانند و ظاهر این لفظ را فارسیان  
 بتیغ لجه چین خوانده اند و در روش لضم و ال نشت و ناخوش و راز و ریش برای جمله توده که کذافی  
 الفریج و باز کونه و باش کونه بیای تازی از بالا در اوخته و معکوس خوابه نظامی پیت که باشکونه بود پیر

ببین

ببین

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

پیرین بود حاجت بکشش متن شهید شعرا می کار تو ز کار زمانه نمونه تر او با نگونه و تو از او باشکونه تر و  
 کاف تازی چون ارتوارنگ چنانکه گذشت حرف سین جمله از شان اوست که بحجم ماری بل شود چون  
 ریواس و ریواج و ریباس بیای تازی نیز سبب است یعنی میخوش که مردم آنرا میخوند و بحجم فارسی چون خروس  
 خروج چنانکه بیاید و محمد الدین علی قوسی گوید با خنده راه پنهانی غیر متعارف که از آن بخانه در آیند و فضائی که پیش  
 و پذیر واقع شود و حالا عوام بلکه خواص بجای باغبانچه استعمال میکنند و در شیراز بغایت متعارف است چنانچه سقا  
 خانه را خواهنبر باشد و خواه باشد باغبانچه میگوید اصل آن باغچه است و بدل آن چون باغچه باغی فارسی حفظ و  
 صیانت و ازین مرکز است پادشاه که حافظ و کعبان حمایت و پاوه پادشاهی تخت هم آمده و اینکه در هندستان  
 پادشاه بیای تازی شهرت گرفته ظاهر است سنگ راه لفظ پادشاه است که بزبان هند قبیح است و پادشاهی معرّف  
 پیشدستان و چو بی که در وزیر بیای گفته که شرف برافراودن بود و نگه از دنیا نماندند در کعبه است ازیر که کلمه است  
 و میگویند که قلب و پیرا بود و در صورت نیز چهار دست و پا در و کی و تعریف عمارت شهر نه پادشاهی پادشاهی  
 که در پادشاهت و از این ترا و تر افتخ قوقانی و رای جمله دیوار بلند را گویند و آنکه یعنی کجک فیلان تخت است  
 و سلسله آنکس سین جمله و چون این کاف مضموم بود و اتصال آن بسین و تلفظ صحیح این و در پادشاه کرده از نزل  
 شمار و بوزن و معنی سمار و بوزن سبدل سمار و بوزن سجدی که پادشاهی سنفید که در بر کمال از جا بیای فنا که بر وید آنرا  
 خایه دین و از بیایجان گناه دیوان و عوام تیر مار نیز گویند و ابوحنس سنجی معنی خاک شورا و دره تیسک این است  
 است و عصری شهر کجاس چشم دارم بر سخایت کل و لاله زرو و پیر سمار و و پادشاه قوسی و صابح آنگاه  
 گوید شهر تو کوئی که طویرت و موسی همدات بجای عصا انگر مار یکر قمر با حول شهر نشسته است  
 پیل چو ابر انگر ز چو ابرنگ دروست ای مانند برق و بهکس چنانکه گذشت و سین معنی چو کستی و شی  
 بالضم از ناده کستن یعنی کوفتن و چون در حریف با هم زد کنند کی آن دیگری را میخواید که بزین ز بند و بگویند  
 فن را کستی نام کرده اند سحر و سعد سلمان پیل زوری که چون کند کستی بند او پیل را بدستی  
 حکیم قطران شهر غم و تیار کوئی است بر جانم کستی در زرد و غم شوم بزبان بدین است پستی در و  
 بزبان مخفف بزبانست و فرشته و فرشته یعنی مطلق فرستاده شده آنرا بعزل رسول و ملک گویند و از آن است  
 یعنی برالت و اطلاق فرشته بر ملک از جهت آنست که ملائکه فرستاده میشوند از جانب حق بخلق شیوای طلسم  
 بدل بزکین شد بر چوین فرشته فرستادری شاه چین یا سبدل پرسته بیای فارسی یعنی مطلق پرسته است

و ملاکه پسنده هفتاد غیر و گلست که مرکب بود از پروکی از کلمات نسبت و ملاکه اول اخلاص اند و می تواند که مرکب بود  
 از فریبی عظمت و شکوه و خوبی و زیبایی یا از فری یا فریش یا می جهول که معنی خوشا و نیک و خوب و پسندیده است  
 و ملاکه خوبترین خلق و پسندیده خالصند لهذا فریشته با شباع سخانی نیز آمده حکیم سوزنی شهر اندر میان  
 آدمیان چون فرشته است و ندر دل و در شکان چو آدم است سخاری شهر فریش آن مال و آن بازو  
 که پشت پیل خم کرد اگر بگردد آن سازند پیل را از نخانش منوچهری شهر فریش آن منظر میمون و  
 آن فرخنده تر مخمر که منظر از او خوانند و در فارند مخمر با سیر مغزی شهر فری عید مسلمانان و فرج جشن  
 پیغمبر بهایون و مبارک باد بر سلطان نیک اختر حکیم از ترقی شهر پرست که ز پرپی چاکر و است محسن فری  
 کسیکه پرپی چاکر و است فری و فری نصف آفرین هم باشد حکیم قطران شهر بران هوا که چو پرورد و هزار  
 بران زمین که چو آورو هزار باد و بالوس و بالوش بلام و او معروف کا نور مغشوش و این مجاز است شهر مرکب  
 از بامی الصاق و محبت و لوس که معنی غش است و بقا چون چست و صفت بضم هم فارسی جا رنگ و چسبان که در  
 فی الفربیح و بلام چون سج و سج خسار و برون سین بجم فارسی منافات ندارد چرا که بینما اتحاد است افزوده  
 ممکن است که قضیه عکس باینها تراوی بود قاضی نظام الدین است چون بضم سوی که بهیج سج بسنگ بود  
 سودم زروج زروج حال است از فاعل فعل سودن که در بخا ضمیر مکلم است و با و چون باتس و با تو بای تا  
 و او معروف معنی تیغ و با چون خس و خس و خرو و چنانکه باید و آتاس و آناه شرف شرف شهر صحت  
 از فری یافت ز همچون غرور چه شود و فری طفل ز راه بود و در پس اغلب که زانده باشد افضل الدین چاق  
 شهر با این لپک گوهری از یک تبر بوم که زین پس چسک و دو ماند و قهای نان و سینه مصدر و صفت  
 در مضارع و امر و بعضی ابواب با او بدل شود و در بعضی بها و در بعضی با چون جستن دست و میجوید و بجوی و  
 برتن دست و میر وید و بردی و جستن دست و میجوید و بردی و جستن دست و میجوید و بردی و جستن دست و  
 می کاهد و نگاه و خراستن و خراست و میجوید و بخواه و پیر است و پیر است و پیر است و پیر است و پیر است و  
 می آراید و بیارای حرف شین محجمه ایشان اوست که بلفظ قانی بدل شود چون رخت و خوش مرکب  
 سواری و بخش و بخت حصه نصیب و پسین مشترک در عربی خواه نظامی اسپات که بر دوال که کرده  
 سنت بجنگ دوالی روان کرد رخت کویه بلند است و سیلابت پیچان عثمان بن از راه رخت  
 یعنی از راهی که مرکب من ازان با سانی بگذرد و بجم نازی چون کاش و کاج ترجمه است و کاش و کاش و کاج یکسر

نظام  
 غلام  
 غلام  
 غلام

آوین  
 آوین

کسر کاف تازی مشهورت کردن و سر غوش و سر غوج کیس پوشش زمان چنانکه بیا یکیم نزاری شهر وین مصالح  
 کلاج فیت باصحاب بجمع گفتند قصه سومی خانه کرای خواج شیراز شهر فاد رزل حافظ هوای چون تومی  
 کینه بنده خاک در توبودی کلاج و بچیم فارسی بسین جمله و هر دو باکس چون پاشان و پاچان بابای فارسی  
 شاکر و سارک بفتح رای جمله نام جانوری که در هندوستان هم سرد و سارک بچیم نزاری مبدل و سارک خفت  
 بهرام پلیمت خروشان بر سر کسار سارک که باو جشن نوروزی مبارک فضل الدین خاقانی پلیمت سارک  
 مشعبه چمن کشت هندوی چهار تاره زن کشت و شیخ و شیخ بالفتح کفل و سرین ناصر خسرو و شهر اندیشه  
 از بنده امروز که بدت پیش تو پالیت و توبت بسته شیخی و در سر و دست غنچ بغین مجله حوال شمس فرقی آید  
 شیخ کرده و گفته شهر بغدادش حیوان انسان مری همه داغ دارا و بسرخ و غنچ و این غلب که مجازت و  
 بلام چون سپهر مبدل اسپ کوش تخمی و دانی که مانست کوش اسپ و بنا چون غنیش و غرنه بغین غنچ  
 و رای جمله و تقدیم نون بر بابی نازی بانگ و فریاد و گزارش و گزاره بغین کاف فارسی تعبیر جواب گزارش  
 بنون بعد از این نریه علیه آن و یارش و یازه تخمانی حرکت و جنبش و ازین مرکب است تب یازه مراد است  
 و شب یازه مراد و شهرک و دیر یاز یعنی زمان و راز و دیر یاز موجود تصحیف نیست و پاشنگ و پاشنگ بابی  
 فارسی خیاری که برای تخم نگا پادزنجیک شهر آن سگ ملعون برقت این سدا از غوشش تخم را مانند  
 پاشنگ اندران بر جامی ماند اوصدی شهر اوصدی از دیر یاز فتنه است ای غزال آتش و نا امید و پیش  
 این غزال گمال اسمیل شهر فراموشت که تم گفتی بزودی مراد دیر یاز این نکته یاد است بهرام  
 چو بنشیند و غد و گزارش خواب سو خانه برفت راه شتاب شیوای طوس پلیمت مرابن خوابهارا بجز  
 پیش او کوی و زماوان گزارش محو ملاعبه لدا باقی پلیمت چو در یاز فن غنیش کند زمین آسمان  
 ز جنبش کند و شن مصدر و ماضی در مضارع و امر بر ابدل شود چون کاشتن و کاشت و میکارد و بکار  
 و برداشتن و برداشت و می بردارد و بردار و انباشتن و انباشت و می انبارد و بنبار و کماشتن و کماشت  
 و میکارد و بکار و کشتن و کشت و میکرد و بکرد و در آخر افعال افاده معنی او را و برای او کند و مینما قرصت  
 چون گفتش و دیدش گفت او را و دید او را و زانند و خشن و قباد و خشن زانند و خست برای او و قباد و خست  
 برای او و در آخر اسماء فاعله ضمیر واحد غائب منصوب متصل کند چون پیش و غلامش اسپ او را و غلام او را  
 و بدیعنی و ماضی او را شان جمع نیست و از بعضی اشعار مستفاد میشود که معنی خود خود نیز آید مثلاً مولوی

بچیم نزاری

بچیم نزاری

بچیم نزاری



باشند همچنین طراز و طبع و طبع و طبع و طبع و اصل فقه قایمست و اکثر است که فارسیان عین کلمات عربیه را باها بدل میکنند چون نهفت بوزن و معنی عصف یعنی آوارسک و نهفت بوزن و معنی لغبت یعنی صورت سایه را و طبلایه که معنی توحج بر اول است و اصل طبلایه جمع طلیعه بوده که معنی مفروض است حال کرده اند و مقس علیه آن عجب و ملائک و مشایخ و غیره است که در رساله بطلان ضرورت تبصیر نوشته ام او صدالدین انوری شهر قزوین که طبلایه را کشته شود در در صمیم چون خدیف دانه انار بهر تقدیر عین و فارسی حکم غمزه وصل دارد و این پیش بعضی از متاخران کرده است سیدی حمزه عن شهر بسکک یا ذره عقدی کران دو لولورا علی است ابریطره و بتول دریا با دو کیش و الهه هروی طبعیت در چار فلک مجرب و عیسی در چار زمین علی موسی و درین بیت نورالدین هلموری طبعیت بیاساقی آن بایه قوت را که سازد علاج عقل فرتوت را غلط کاتب است و اندام ابوالبرکات نیز نوشته که سر عقل را باید برید یا پایی علاج را و صحیح عم که سازد جوان عقل فرتوت احرف عین محمده شیدی که این حرف در فارسی کم آمده و از ایشان است که بجم تازی بدل شود چون مغلغ و مغلج بالفصح کونی که جز با زبان جز در آن اندازند و معنی ترکیبی آن کوهال بازمی است مغ کوهال و بازمی حکیم سوزنی شهر هر مرادی که داری اندر دل بنواید چو جز در مغلج و بناج بتقدیم موصده بر نون و نون دوم غنه که معنی ابناغ نون ظاهر است و تصحیف است و صحیح بناغ بتقدیم نون مخفف ابناغ و بناج بجم مبدل همین مخفف برقیاس مغلغ و مغلج و بر تقدیری که بنون غنه نیز صحیح باشد بتقدیم موصده البته تصحیف است چنانچه درین بیت شمس خدی که مستند سر و است شهر بقا سازد با جسم شیخ ابو اسحق بدان صفت که نسا ز بناج پیش بناج و آن ازین تحقیقی شاعر باشد درین بیت حکیم سوزنی که صاحب فرنگ سند آورده ازین پر دانی مولف بود چرا که بناغ بر وزن فراغ نیز موزون میشود و موند شهر بوده زین پیش بد سال بناج زن من که خدا می طلب خویش و مرا که بانو و خنای محبه و باس چون انجغ و انجغ بالفصح و او اجمول و جم تازی چین و شیخ که بر اندام افتد و انجغ و انجغ مخفف است و تنعد و تنجوتو بالضم و فوقانی قبل الواو چرب روده که درون آن بد برنج و گوشت باز بر کرده بسته سازند بهراج قمری شهر بسکک که از گوشت آگنده ام چو سفند و دل و سینه و رودما بسحق اطعمه شهر بر سایان نان تنک اعما نیست سخوتو کر باطن پاک شمارود شمس خدی قطعه سپهر گفت چو بخت شهنشهم فرور شنید عقل و بدو گفت مان کوا می شوخ که بخت شاه جوانست دهره اش شاداب گرفته رو تیوان غایت که بر انجغ ابو شکور شهر چو بر رویت از پسری افتاد و انجغ

عالمی از آن که بر زبان آورده است حرف عین محمده

بناج







شهر چون لب ایاق بر لب میند چون بلخ جان بلب می آیدم از حسرت آفاق او یا معربت چون قند  
 معرب کند که در مندی بکاف مخلوط الهما و وال مندی است و قبا و معرب کو او نام پادشاهی معروف حرف  
**کاف تازی** زبا بر مشهور است حال کاف دو قسمت یکی آنکه در رسم خط دراز مینویسند چنانکه در مفردات  
 مقررست و در آخر کلمات واقع میشود پس ما قبل او اگر از حرف مده نیست در صورت همیشه مفتوح خواهد بود و اگر از  
 حرف مده است همیشه ساکن کما لا یخفی و دوم آنکه مرکب بهای غیر مفلوظ نویسند و این همیشه مکسور باشد و از است  
 که کاهی این را با یابدل کنند چون کاشکی که در اصل کاش که بوده اکنون باید نیست که قسم اول برای نیم  
 و تعظیم باشد چون ماک و بابک شیخ شیراز در حکایت خوارزم شاه **پیت** پس کفتش ای بابک بجوی  
 یکی شکست می پرسم کبوی حکیم سوزنی **شهر** چون کو و کان زواید و ماک بخت نوشت دیدی نشان  
 و ایکی و مهر ماک و برای تصغیر و تحقیر چون مرگ و آنکس یعنی مرد حقیر و قطره آب فضل الدین خاقانی **شهر**  
 مرغ که ایکی خورد و سه سو آسمان کند کوئی اشارت است این بهر عامی شاه را و در مقام شفقت و رحم آرزو چون  
 طغلك و فرزندک و آنانکه از عالم تحقیق بهره ندارند در صورت جمع بکاف فارسی خوانند چنانچه درین بیت شیخ شیراز  
**پیت** بر نماز خوات نصیب دهند که فرزند کانت نظر در بند و بعضی نسخ است **سم** که فرزند کانت یعنی  
 وزند و این قافیه منتهی اند شد که آنکه مصرع اول چنین باشد **سم** بر نماز خوات نصیبی برند و آفاده معنی است **پیت**  
 نیز کند چون چو شک نیم فارسی و او معروف و شین **سم** که ز لوله و ارماتوز چو شیدن که معنی کیدن است  
 و پروک بفتح بای فارسی چستان و لغزیرا که معنی وی در وی پنهان میباشد بیشتر از آنکه در کلمات دیگر در صورت  
 پر و خفت پر و بعضی پوشش بود و تیرک و حی که نماند تیر و جوالد زور در اعضا بخلد و خشک پارچه چهار گوش که  
 زیر بغل جامه و میان تنبان بر وزند و این چهار شهر است و کو و گ و ریدک مرکب است از **سم** و در بریکه یعنی فصله  
 و نجاست است و چون اطفال بهوش در ریدن اختیارند از چنین خوانده اند و این تحقیق بر چند و ظاهر کرده  
 لیکن بیان واقع را چه چاره غایتش بر سپر آمد و نابالغ اطلاق کنند منوچهری **شهر** شاد باش و چستان از  
 ساقیان و ریدگان ساقیان سیم ساعد ریدگان سیم ساق **شهر** پیت ز پرده گامی در دراز کار بسته  
 که از فکرش دل و ناست خسته یونقی متلب **نظم** چون سنگ درون کرده کرد و درک از دروزند  
 کرده چنانکه تیرک در کرده کس چو با در و درک نافع باشد کما دسبوس و ماک و قسم دوم تفصیلیه  
 بود و بعضی این بانیه بعضی استغمایه کونند زیرا که معنی نفعی است تمام از وی نیز مستفاد میشود و خواج نظامی

دو ایاق

نصیب

دو ایاق

نصیب

شهر زن استن که زمین تن است ز مروی چو لافند که آخزن است یعنی بهتر است از زنی که رویین تن باشد  
 و هیچ شیر از شهر کم اوازه هرگز نه بینی غلب جوی مشک بهتر که یک توده گل و دو عایه و این در اصل بیانیه است  
 چهار بابیه است بگیر ای جهانی بروی تو شاد جهانی که شادی بروی تو باد ای جهانی را که شادی آید جهان  
 بروی تو باد و خواجه نظامی سیت مرزان کریمان صاحب نام تویی مانده باقی که باقی باقی یعنی تویی که باقی  
 مانده پس واجب است که در حق تو این دعا کنم که باقی باقی باقی سیم شهر شکست کار دل من از دست کاینه را  
 خدا چو چشمم بداز چهره تو دور کند و فحایه سید محمد عرفی شهر شرب گذشته بران نهاده بودم سر که انقا و خردا در آن  
 خرابه کز در دین بت خواجه نظامی سیت در مروی رفت چون تند باد که تا چشمم بر هم زند سر نهاد جمله  
 تا چشمم بر هم زند سر نهاد مجموع شرط و جز است پس این کاف فحایه بود و احتمال زیادت در آن خطاست و سبک  
 تعیین وقت و میان ساجده سید محمد عرفی شهر هر سوخته جانی که بشمیرد باید که مرغ کباب است که بابایان و این  
 یعنی اگر بالفرض مرغ کباب باشد و در این حال است که بابایان در پیشود و این را کاف مفا جاتی میکنند بان  
 نماستی نذار و چه عرض در میان سنج این حالت است نه آنکه سنج این حالت مفا جاتی شود و دیگر آنکه در کاف  
 فحایه اینقدر بسیار که آنچه مقدم شده بر کاف علت مذکور کاف نباشد چنانچه کوئی از خانه بر آمد که درنده بر در  
 استاده بود و چه سوج نیکس از خانه برب حاضر شدن درنده نشد است همین حالت درین عبارت علامی  
 شیخ ابو الفضل که این تحریر و تاسف همچنان تازه بود که وقعه حکیم مغفور پیش آمد و همچنین درین عبارت که منون  
 آیات منصوره کشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت منش سران مایه سواد را بدرگاه والا آوردند بی اگر این  
 کاف را ز رویه گویند و همیشه چه کاف ز رویه نیست که ماقبل کاف علت و سبب باشد مذکور علی کاف  
 و از بیت مذکور مفهوم میگردد که در آمدن کشمیر البته سبب نشود و نمیشود و بعضی از محققین بر آنند که این کاف سبب  
 استبعاد است در میان قریح شرط و جزا و ملازمت آن چنانکه بر متبع پوشیده نیست و همچنین در آیات آیتان  
 مشهدی که بر سر بند دل را بر جهان چه بندی بت اگر ز سنگ باشد که بر زمین نماند نیز احوال الدین منصور  
 شهر در شکست دل من در ورم کیساند که لصد سنگ دور نشسته که آواز یکی است عجم ز لالی شهر سبک  
 بیخت و نیز آن گاه است که کوه کران باشد که گاه است درین محنت اگر سرت اگر ساز که آخر آخر  
 دلد و هم آغاز اگر خشت سر خم آقا بست که پیش از طرح سعادی جز است و کاف بیانیه در نظم حذف می کنند  
 شاه درین بابیه و در میان چشمم قاسم فضایی آستان شکست بهر جز است شکل از فاضل رو با او و

ابو طالب کلیم شهر انقدر الماس بر دغم سپهر افشاند است من نمک از کز شب در چشم اختر میکنم در مصرع اول  
 کاف بیان انقدر و در مصرع دوم لفظ سپهر انقدر مخدومست یعنی انقدر الماس که سپهر بر واغ من افشاند است  
 سپهر انقدر من نمک از کزیه در چشم اختر میکنم و خواجه نظامی ایست سکندر بلزید از ان یاد کرد و چو برک خزان  
 لرزد از باد سرد جز او هر کسی با تو سر میزند چو زلف تو سر بر کمر میزند ای جز او هر کس که با تو خیال صحبت از  
 چنانکه برک خزان از باد سرد لرزد و کاف استغفامیه نیز باشد و استغفام یا انکاریست که مقصود از وی نفسی  
 مضمون کلام باشد چنانچه درین بیت ملا غنیمت **علیت** که میگوید که بر عزم سفر نیست بقتل عاشق مسکین  
 که است یا تقریری که غرض از وی تقریر اثبات مطلب باشد مثلاً او حدالدین انوری شهر که بر فرزند  
 با مادر مطلع صبح که بر فراز دهر شب بصدج شفق یا استجاری که مدعی مسکین استعلام از مخاطب باشد و  
 این سخن بیان است و زنهاریه و با چارست پیش از وی ان وصلیه یا هر چه معنی ان باشد و بعد از وی فعل  
 منقذ یا منقذ من را صاحب شهر که همه خانه کعبه است که تعمیر کن تا توان کرد عمارت دل و برانی را **سبب**  
 ای شهر خیز چنان از سر و پا که پس از ترک کشت کشت که مرخ نه نشینی و کاف اضرایه و با چارست  
 که پیش از وی فظیل مذکور باشد یا مخدوم حسین ثمالی شهر سخن فلک پر نجوم نیست که بر در کت طاس  
 که ای فلک اگر دوران شکست شیخ شیراز شهر نه فندی که مردم بصورت خورند که ارباب معنی بجا غنیزند  
 لفظ صورتها اگر چه بصورت متعلق با فظ خورند نماید لیکن تقریر ارباب معنی تعلق مردم دارد یعنی آنها که مردم بصورت  
 اغذیه بقتل و در کاف سپیدیه تقریر چه هم باشد و فرقی اینها است که سببیه سبب دخل میشود و وجود سبب  
 مقدم میباشد بر سبب مثلاً توی که من ترا هر روز سلام میکنم که تو که توام چونو که می سبب است سلام هر روز و از تو  
 است که ایجا وجود نوکری مقدم واقع شده بر وجود سلام و چنانکه بگویی زید پسر کرد که در آفتاب گردیده بود و  
 بر شتر غنم داخل میگردد و در جو متفرع مؤخر میباشد از متفرع علیه چنانکه بگویی چهل سال مشق کردم که خط شانی پیدا کرد  
 پیدا شدن نشان مؤخرت از مشق مطور و چنانچه گفته شود که اب بسیار پاشید اندک که در شسته است و خواجه نظامی  
 فرمایند شهر سو خزان او در اول صبح که سستی نکردم در ان کار هیچ یعنی مخزن را که چنین نازک و قوی  
 گفته ام همیشه است که اول بسوی مخزن قصد کرده ام و در عین مانع گفته ام و ظاهراً از قبیل اول است درین بیت  
**علیت** نیز مقدم درین طشت فریاد کس که بر بسته شد راه فریاد رس یعنی نکهت بچسب لفریاد اهل دنیا نیز سببش  
 است که فریاد مظلومان ازین طشت بیرون نمی آید لیکن وقوع فعل مضارع در سبب و وقوع فعل ماضی در سبب مجوز

مجوز این توجیه هرگز نمیتواند شد پس توجیه صحیح چنین باشد یعنی اینکه فریاد کسی درین طشت نمی افتد ای کسی نمی شنود  
 فریاد کسی را سببش نیست که راه فریاد رس بسته و مسدودست و برین قیاس در بیت دوم ازین **قطعه**  
 بیاساتی آن آتش تو بسوز با تشکله مغز من بزفر تو مجلس فروزی و لم خوش بود که چون شمع بز فرست  
 آتش بود یعنی خوشی دل من مجلس فروزی از برای است که مانند شمع آتش منگن است و کاف زانده نیز  
 آید چنانچه در صرع چهارم ازین قطعه ملا عبدالسدر اقفی **قطعه** طرا زنده وستان کهن چنین شده علی بند بکر  
 سخن که از فر و اقبال شاهنشاهی که از فتنه شدن ممالک منی و جناب خیر المذقیین در شرح این بیت کمال  
 اسمعیل **شعر** لب لب است و ماغز ما جرای چند که جز که بالب خود با کسی نیارم گفت میفرمایند که ظاهر خود است  
 که کاف اول بیان وصف ماجرای چند باشد و کاف ثانی محض منغم که برای ضرورت شعرا را یاد افتد لیکن علوت است  
 و علم صاحب انشا مناسب این رکاکت نباشد و لهذا توجیهی بخاطر میرسد و آن است که این بیت مرکب است از  
 سوال و جواب مفروض که در میان متکلم و نفس می واقع شده و توجیه آنکه لفظ جز برای استثناء موضوع است یعنی  
 غیر و آنرا از مضاف ایبهی که مابعدش مذکور یا چارست چنانچه بگوئی جز با تو با کسی سخن نمیکم که جز کلمه استثناءست و تو  
 استثنی و با کسی سخن مننه سخن نمیکم فعلی که دردی استثناء واقع شده اما کاسی سمله فعلی را که استثناء در واقع  
 میشود بر مضاف ایبه مقدم میکنند در صورت احتیاج ذکر استثنی مننه میباشد اگر نیا ندم در است چنانچه بگوئی  
 جز با تو سخن نمیکم پس اگر تقدیر اظا هر کنند چنین شود که جز با تو با کسی سخن نمیکم لیکن در عبارات اعاده سمله فعلی که  
 لفظ با باشد شده و در صورت اول سبک لفظ با اقتصار بود پس در بیت مذکور میگویم ما که چون متکلم لفظ جز بر زبان  
 راند گویند نفسش سوال کرد که مضاف ایبه این حرف استثناء که باشد فعلی که ذکر خواهی کرد خلاف آن که مخصوص  
 میکنی موافق این تقدیر کاف استغفایم باشد چه استغفایم گاه از تعیین ذات ذمی عقل باشد چون و عقل بود  
 مسؤل عنه بطریق عموم متعین بود و برای آن کاف مستعمل شود مثلاً پرسی که این را دوستی چنین کاف را  
 بعضی از سخن همان که امیه گویند و گاهی سوال از تعیین ذات غیر ذمی عقل باشد از تعیین ذاتی که ذمی عقل و  
 عدم ذمی عقل بودنش هیچکلی محقق نبود و درین هر دو صورت استغفایم میگویند اول چنانچه بگوئی درشت چو است  
 چه اصل آن چه است بوده چنانچه اصل کسیت که است و دوم چنانچه شخصی که از در و فرودار شود و ندانی که آدمی است  
 یا غیر آدمی و پرسی که این چه باشد پس متکلم بنفس خویش جواب داد که بالب خود بعد کلام تمام نمود که با کسی  
 نیارم گفت و ظاهر است که لفظ با قبل از کاف استغفایم مقدم است که بجهت استغنا حذف کرده شده یعنی خبر با که

باب خود با کسی نیارم گفت اما بعضی نسخ که غیر باب خود واقع شده این سخن ازین کلمات پاک است لیکن اینقدر است  
 که متنو لفظا با لفظ جز بسیار واقع میشود بخلاف لفظ غیر که آن حسی میباشد چه سیکونی که جز با من کار نداری و سیکونی  
 که غیر با من کار نداری چنانچه وجدان کو اهی سید بدانتهی اما اگر این کاف دوم را که زائده است سعی و اگر گفته شود  
 ترجیح آن چنین نیز میتوان کرد که با کسی نمیتوانم گفت جمله است که مستثنی منه در آن واقع شده و موافق آن  
 مستثنی چنین تقدیر کرده شود و جز آنکه باب خود بگویم و برین تقدیر بعضی ازان مخدوف شده بنا بر قیام قریه و این  
 تقریر واضح ترست و زیادت کاف و بعضی اعلام هم آمده چون بالشک مکیه و برناک بالفتح و قیل بالضم و جوان  
 کفک کف آب و جز آن چنانکه گذشت و رشیدی گوید و در اواخر کلمات ات الواو نیز چون زلو و زلوک و شلو  
 و شلوک و یوچه کما و روکو و روک بالفتح چا و یک لخت که بعربی ریط خوانند و پرستو و پرستوک بفتح با می تار  
 پرند و معروف که پشت و دوم سیاه و سینه سفید و منقار سرخ دارد و در سقف خانها و مسجدها میان ساز و این  
 سهوت زیرا که پرستو مخفف پرستوک است مثل پشتک که پشتک مبدل است بلکه دست و دستوک و فرستوک  
 بزیاوت الف بعد از ارف و فرستوک بزیاوت را بعد التا نیز آمده و سراج الدین راجی **فرو** فرستویم غنچه چون کتم  
 سو بد برین غنچه نیست شاد حکیم سوزنی **عیت** بقصر جایش از پر و پرستک کند از شهر سمرخ کاکب و همچنین  
 حیوک بمعنی آب و مان مزید علیه حیویت بلکه کاف اصلی است با استدلال حرکت که مخفف است بخلاف کندوک و کوک  
 که کندوک و کوک ههای بوز نیز نمیدکند و در کوک و کوک و کوک بچم دست افتاد جلالان که مانشوره در آن کنند و بدان  
 جامه باندند و کوک مخفف ماکوست انیر الدین **شهر** از آغاز جبریل آنجه کار بفرجام ادیس تا کورنش **شهر**  
 معنوی **شهر** مانند کوک کج اندر کف جولا به صد بار بریدی تا در تار در رفتی **ابن سینا** **شهر** آنکس که بود  
 بدین حکمت عالی بر گفته او نقیض آرم حالی گوید که خلا ز خرد است محال کند که من چیست ز کندم حال  
**حکیم** زاری **شهر** به بند سال و قحط سخت درویش و تو نکرا هم از کندم ہی کندوک و هم خالی زبان کرسان  
 پو بهای جامی **شهر** از خشک نول در و اگر که مقعدت ترکن بال بردر کن پاره **حیوک** و هر گاه کاف بلفظ  
 نایا با هم متصل شود در هر صورت احدی انگلیسین زائده است چنانچه درین بیت **شهر** شیراز **شهر** شرح را باید  
 ازین بزم برون بردن کشتن تا که بسیار نداند که تو در خانه مانی **وارشمان** **اوست** بالفتح  
 شود چون کاف گفته و القه بوزن معنی شفته نامر **شهر** یک خیل خرک و اردو قاده بر یکدیگر چو دیوان  
 بجز کاف گفته دکا لفظ مخفف آن **شهر** چون تاوک و تاوک و تاوک بلفظ فانی و قه و او کا و او خر جان و تنوک و تنوک

بافت

بفتح فوقانی و تقدیم نون بزبانی تازی و او معروف کمان نرم که آنرا نیزم و کباد و نیز گویند و کلاک و کلال  
 کاف تازی تارک سرو بالای پیشانی و فرخال بفتح فو و خای مجمه موسی فر و شسته که آذاری کویا بالای خاک  
 افتاده پس معنی ترکیبی آن بالای خاک باشد چه فر یعنی بالامرادن برست و کولانج بواو مجهول و نون غنه و  
 جیم تازی و قیل بکاف فارسی و لولانج نام حلوائی و کلاخ مخفف است و کوچ و کوچ بواو معروف و حم قاف  
 احوال و در شهیدیت که کوچ بلام تحریف و عند بعض لولانج نیز تحریف است بسبب اطمینان شعخار خوشنویسان  
 قطعات باطنهای شکر جمله عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاخ بناش بسبب قضا افتانندی کلاخ نشان  
 چهره پریشانندی شمس قهری شمس حار بنحوان نعمت تو از چار پهلوشد ز بسکه خورد در باوقیه کولانج نگاه شتر  
 بسا ملان بخشد کله اسپ و شتر و تاول نهد برای شرف خاکپای او را چرخ بجای اگیل امروزی  
 هزار کلال حکاک شهر یارنش پاکتمش ریش پاک یازندم سنگ یکی بر کلاک یا کلال بلام کمانی کله  
 و محمدالدین علی قوسی بکاف و بلام هر دو آورده باین بیت ستند اوست و بار گفته که بمناسبت قافیه کلاک  
 بکاف مناسب تریناید فیروز شهر شمس سر سپین ترا در مشک تر زلف فرخاکت ز سر تا پا گرفت  
 و عمید لونی قهر در کمان چرخ پیش بیکت میخ را بهم کمان تنبوک و هم شمس ساطور آمده و ملا سروری در  
 تفسیر این لفظ نوشته خایع زین و آن دوال پین باشد که در رکاب زین کشند و در شرف نامه معنی فرود آمدن  
 زین آورده اما بیت ابو الفرج رونی مؤید معنی اول است قهر و کمان ستم و ستان بسختی کم از تنبوک  
 نرم شهر یار است و شهیدی که تینبول بلام خبر در شهر خیر خسرو یافته نشده و هوندا شهر در کلیل ملک  
 قران ده کولی که بر غنقا زنداوک ببول و جیم چون لبشک و شتم بفتح بای تازی وین مجمه شبنم که در  
 زمین ماسفید کرداند فرالادی قهر چون مورد بود و نیز کهن موسی من همه در واکه بر شست بران مورد  
 بشتم خسرانی شهر از نسیم ریاض دولت تو بر رخ گل در شین شد بشک و بها چون تارک و تاره بشو تان  
 خط تارک در میان سر که آنرا تازی فرق گویند و چکاوک و چکاوه بفتح جیم فارسی و او پرند معروف است  
 بزرگتر و خوش آواز که بعبلی ابو الملیح و قهره در عراق نوره و در هندوستان جل جیم تازی و لام خوانند  
 و بهترین می است که از بزیشان آزند و چاکوک و چاوه مخفف است و تریک و تریک بفتح فوقانی و بای قاف  
 کتک سیاه و آنرا تریب و تریب نیز خوانند و طریق سرب است مولوی منوی و چاکه شبی عشق فریبنده بود  
 جانب بنده که بسم الله که تاجی ز بهر تو پریدم چو شهیدم ز تا جش نرو گوید چون سپهر چو تریب

ایچ  
 ایچ

روترش گروم کران شیرین بریدم سیر مغزی شهر تا چکاوک است موسیقار بر منقار خویش ارغنون گزینست  
 ببل بروخت ارغوان منوچهری سزما بر دل دارد لاله یکی داغ سیاه دارد من اندر بخش سیمین چاه  
 برفرق سزگر بس بزرگ کلاه برفرق سر چکاوک یک مشت گیاه فخراری شهر از بول کنون جان ده  
 بر شوت آکس که می تیغ زود تباره شیخ شیراز پیت مرا خود ز سریت چندان خبر که تیغست بر تار کم  
 یا تبر الکاف الفارسی مردم فارس بعضی کلمات را کاف فارسی خوانند و اهل ما و راه النهر کاف  
 تازی چون کشا و گشا و خیک و خیک و خوک و خوک هر چهار بجای معجمه و یا مو و معروف مثل کاف تازی  
 در زیادت غریزنگ مرید علییه عزیزن که عیثرن مبدل است چنانکه گذشت و شک بفتح شین معجمه یعنی شوخ و  
 طریف مرکب است از شن یعنی ناز و کرشمه و کاف نسبت و درین بیت شیخ عطا پیت چو جان کز پسته چشم  
 پرشن جهان بر من نبود چشم سوزن میتواند که پرشن مخفف پر روشن بود و ارشان است  
 که بالف بدل شود چون استخ بوزن و معنی کتخ و استخ مشبع آن سیف الدین سفر نکلیت تیراز  
 کشا چشم تو استخ می رود شاید که در جرم دل خصم محرم است حکیم سنائی عیثت با کسی علم دین نکفت استخ  
 زانکه دل تنگ بود و علم فراخ مولوی معنوی عیثت روی صحر است هموار و فراخ هر قدم است کلم  
 استخ دیبای تازی چون گلغونه و بلغونه چنانکه باید در گیون و بریون بالفخ و یا می مجهول وقع و او تو با که  
 آنرا بهند و او گویند مرکب از کر که مضیت معروف و یون که کلمه نسبت است و چون تو با از امراض سود است  
 و خارش هم دارد مثل جرب چنین خوانده اند و بعضی گارون بدو را بوزن فلاتون و بعضی گوارون بو او بوزن  
 بیا یون نیز نوشته اند و معنی تطیب قطعه شراب مطبوخ و دوس از خود کس زمین نشنود صیث بی ریایا  
 بو اسیر و بریون را در دفع برده ملت مانو لیا را و حجم تازی چون گوال و جوال باضم احتمال دارد که مخفف  
 جوال مبروده بعد الواد بود که لغت زرد و پازند است بر قیاس دوال مخفف و و بال و بدال چون پردال بوزن  
 و معنی پر کار که فر جا بر معرب است و بعین چون گلیواج و علیواج لگام و لغام بالفخ که بجام با کسر معرب است  
 و گلوله و غارله و گز کا و غرغا و و گلاله و غلاله باضم زلف کمال اسمعیل شمس جار هر سال نیک عارض می بودی کلام  
 بیچاره خنجر ز اول و بار بار بشکند تن و اندام با سمن سمن بس لطیف است در غلاله ناد ای دیبای تنگ  
 او حد الدین انوری در تعریف سپ شهر بلنگ بیات و غرغا و دم گوزن سیرین عقاب طلعت و غفا شکوه  
 طوطی پر و بو او چون گل و دل باضم که جل معرب است و گلگونه و این نیز باید و بلغونه و گز او و با باضم خوک زرد

کاف تازی

برف

چکاوک

کاف تازی

برف

و این تشبیه هم آمده فرمایند اول عم چو در از خود که است خوش روی و چاکبک <sup>آبیرالدین حکیمی در تعریف است</sup>  
 شهر بزی زان سینه واپری که از کلام سحری ننگ فتنه و کوهی صبا کداز <sup>و سخانی چون پور و گان پوریا</sup>  
 بیای فارسی و نور دایان <sup>بنام مازنی بوشی</sup> بقا و او بچول نام همه سترقه که نور و جان معرب است و سپوش تخم دوا لی که به سوز  
 شهرت وار و مبدل است کوش چنانکه گذشت آذگون و آذریون بالمد نوعی از شقائق که کنارهای آن نجات  
 سحر بود و میانه اش سیاه برین قیاس زرگون و زریون و گلگون و گلگون حکیم قطران <sup>شهران</sup> در حقیقتش  
 توباری با ذریون جاودان گوید انش باغ دولت را همی زریون کند همیشه بار خدایا سر تو زریون باو  
 که است جان همه مردمان بتوزریون رشید طوا فرو همیشه تا که بود از فراق عاشق <sup>ولی چو آذرد</sup>  
 و خساره چو آذریون حکیم ازرقی <sup>فرو</sup> بوی طغش از خواهی کنی آذو چو آذگون <sup>تباب شمش از خواهی ز آذگون</sup>  
 کنی آذو حرف لام شعر از فخر خان را بوی تشبیه دهند همچنانکه بحم و ارشان <sup>اوست که بر</sup>  
 جمله بدل شود چون الوند و آروند بالفتح نام کوهی مشهور در بهمان و هلمش آوند بالمد و آل رنگ سحر را گویند بهار  
 گو و الوند شهرت دارد فضل الدین خاقانی <sup>فرو</sup> شراری همد ترش نعل سپش که حرقش آروند و هلمش  
 نماید و کفان مازی و هر دو یکس چنانکه گذشت <sup>حرف میم</sup> در اول افاده می کند چون میا و مرد و منشین و غیر  
 و درین صورت هر که از افعال جدا نوشته نشود و هر گاه بر اعلام در آید مرکب بهای مخفی نویسد مثل که وجه  
 و نه برای رفع اشتباه بلکه دیگر حکیم <sup>سنا</sup> <sup>فرو</sup> بر سر جو تو شد دین من دینی من که مر شب پوش و قبا با  
 و مزین و فرس ناصر <sup>شهر</sup> بر راه امام خود می نازد او را شناس همه امش را فضل الدین  
 خاقانی عم چو معرخت با عقله مد بر باد و ستارش <sup>و در آخر افعال ضمیر واحد تکلم مرفوع متصل و منفصل</sup>  
 و جو در متصل بر سر آید اول چون گفتیم و کردم و مانند آن فغانی چنانچه درین بیت مولانا لسانی <sup>فرو</sup> و بعشوی  
 جگر سوزگر دشمن خست خطی نوشتی و پروانه ساختی بازم <sup>و شیخ شیراز بهیبت تولاسی مردان آن پاک</sup>  
 بوم بر یکم خاطر از شام دروم امی خاطر او <sup>و چنین</sup> درین قطعه که یکم روز بر بنده دل بسوخت که  
 می گفت و فرماندش سیر و خست ترا همچو من بنده اقدسی <sup>مرا چون تو خواجی باشد کسی که میمیر</sup>  
 از که دل مقطع شده با کلمه یک ملحق گشته و ثالث چنانچه درین بیت نورالدین ظهوری <sup>فرو</sup> و نتوان بر  
 سعه زبانی در آن وقت و نبال خود انداخته ام را بهرم را <sup>شیخ ابو الفیض فیاضی بهیبت گفتیم که بر کف</sup>  
 زرویم <sup>او بخت عبار عم بوم</sup> قول آوزرویم امی از روی که مرست امی را بهر خود را لیکن صحیح معنی را بهر

بسیار

حرف میم  
حرف میم  
حرف میم



که هست چنانچه درین بیت پس معنی اول مجاز بود و فاعل در بعضی از این لغت در شرح نوشته اند که قدما گاه است  
 که ضمیر مطلقا خواه مفرد و خواه جمع و خواه غائب و خواه حاضر و خواه مخاطب و خواه مستکلم حذف میکنند که در غیر اینها  
 چنانچه درین بیت شعر رقم که کلی بچشم از باغ گل دیدم دست شد بوی بچشمین درین ابیات اول و  
 انوری است چنانچه البان جایی بستم و دیدمش بگوشش کنار و بر انداختم نقاب آوردش بجای نشانند  
 نشست پیش بر دست بوسه دادم و بر سرش زد و کلاب و حق است که این حذف نیست بلکه اتفاقات است  
 و آن عبارت است از آنکه از ذات واحد یکی از طرف سه گانه که نسبت و خطاب و حکم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر  
 عدول کنند بشرطیکه معبر بشخص واحد باشد و این شش قسم باشد عدول از نسبت خطاب چنانچه سیدی محمد  
 از حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه بغیبت تعبیر نموده خطاب عدول میکند شعر عزم و  
 که باغبان دهر کرد و در نیست که شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل ای که از ارشیه عدل صلاح اند  
 تو بر نفس خرد و در غازی اسرار گل و از غیبت بچشم چنانچه درین بیت عاقبت هم بکنند ناله سلمان است  
 کی کند کی مکران دم که نماند شرم و بچشمین درین قطعه بنده مشب با جمال الدین خلیب ادبای و کلا چون  
 خورشید و سیر تاباگون خیز و سیری دهم زانکه در عشرت نماند زو کزیر و از حکم بغیبت چنانچه در  
 در نه فرا دست ما و دست کماهی سلمانان ازین کافر نفیر انوری این خود کیها کرد توبری کن بر  
 خروه بگیر و از حکم خطاب چنانچه شعرا قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن کین حکایت چو نهایت نه پذیرد  
 اول عرفی افسانه سخنان نوبت و دیگر شعر است گوشه چشم نموند که شکست محل و از خطاب به حکم  
 چنانچه شعرا عرفی آغاز کرده کن شاید کین کین خاندان خراب شود پیشه آسان است نسبت که بغیبت  
 جهان خراب شود و از خطاب بغیبت چنانچه شعرا بر دیده سوی تو می آیم می عور برویت گرفتند نور علی نور  
 بگاه عارضش آن سبب سیمین جایی خاسته از عین کافور و برین تقدیر در بیت شیخ و ایات ما بعد الفقا  
 از حکم بغیبت باشد و در علم افاده معنی نسبت کند زیرا که در رنگ مانا به نیل است و در یکم و دوم و مانند آن فاعل  
 معنی فاعل کند ای با قام با الوحدة و ما قام به الاثینیه و لهذا در عربی بجزینی واحد و ثانی و مانند آن می آید  
 و اقبل این هم در همین لفظ دوم منقوح میباشد و سایر الفاظ مفهومی و بیچکی کسوف نوشته شده و حاجه نظامی  
 و هم چارخیزش که بی بچشم بنوا و کی نصر هفت بچشم در ویش و اله بر وی در تعریف هرات بچشم آلم  
 چهارم از تو بچشم و ز نام تو نام همسان کم باقر کاشمی بچشم که وی چو سبک بری شان همه اش دو

تو بچشم

ای که از ارشیه عدل صلاح  
 در باره کلام و لغت  
 در باره کلام و لغت  
 در باره کلام و لغت

دووشان موسی شان میر خسترو و شین کیدم که ما اندیم و عجمی که فارسی که او عروم شد مدار فایده  
 این غزل بروم و غم و مانند است و کاهی این رسم را حذف کند چنانچه درین بیت درویش و اله هر دوی <sup>بیت</sup>  
 بر جاز فلک مجرب عیسی در جاز من علی موسی ابوطالب کلیم شهر ایوان نتوان گفت که با سایه سلطان  
 بر منزل حور شید جهان چرخ چهارست <sup>انی حراتان</sup> تاریخ تولد طاهر الدین محمد بابر پادشاه ملائیر بخاری یا فقه ششهر چون در  
 شش محرم زادان شده کرم تاریخ مولدش هم آمدشش محرم رشیدی در لفظ تیرم بقوفانی آورده که بفتح را  
 محمد بانومی عظم و خاتون بزرگ چه تیر یعنی برگزیده است و نیم بر لقب زنان زیاده کنند چون یکم و خام پس  
 تیرم یعنی زن برگزیده و تحقیق است که میم درین کلمات علامت تائید است و ما قبل این میم منضم است لهذا  
 با نیم و هم و مانند آن قافیه میکنند و بصورت صحیح تیرم کمانی البرهان و ایضاً فی السمری نه بفتح چنانکه او گفت  
 شهر اندرین محمد از بزرگ کشور خوارزم <sup>سمرعالی</sup> همد عالم تیرم ترکان تویی و ارشان است  
 که بجای محمد بدل شود چون برم و برج بفتح بای تازی تالاب و اشخ ابو الحسن شهید <sup>شکوه</sup> چون تن خود بر  
 پاک بست از ساش تمام لولوست زم زم که ز برم بیرون شد مهرش از آنچه بود آفرودن شد  
 و بعین محمد چون پیمان و پخته بوزن و معنی پیمان و پخته و با چون خیز و خیز بخامی محمد بوزن موزا این <sup>سمر</sup>  
 که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و بر پهلوی اسپ خلانند و آنرا تازی چهار گویند و همینه را اله است <sup>تیلوی</sup>  
 بیت چو رستم در او دید از گوتیز بر شفت و آنسا که بوزار خنجر و تنون چون کیم و کیمین بفتح کان فارسی <sup>مبین</sup>  
 تازی بر ستوان و بام و بان سطح که سقف مراد است تولوی معنوی <sup>بیت</sup> سرفروکن یکدی می از بان  
 تاز غم من چرخا برسان چرخ <sup>خواج جمال الدین سلمان</sup> شهر از جهان منسوخ شد رسم کما غند کیمین بعد  
 ازین کس را خیال کج کرد و در کمان مولانا کاتبی <sup>شهر</sup> زاتش تیغ غضب که شعله بر چرخ کلفند <sup>نقشه</sup>  
 چرخ خاکستر شود بانه کیم <sup>ملاسانی</sup> کلو شهر و هم را یادش بزغ غصه خوشتر از نوید جسم را حفظش بر بزرگینه  
 بهتر از کیم و پها چون تارم و تاره بفتح را و ضم آن خانه چوین چون خرگاه و سار پرده و کبند و مجر که از چوب  
 سازند و باطراف باغ نهند تا مانع از درآمدن شود و چوب بندی که از برای الکور و یاسین و کدوی صحرانی کنند  
 و آنرا در بند هم گویند و طارم معرب است و برین قیاس سر و سر تحرک یک <sup>سیر</sup> بوزن <sup>سیر</sup> تیغ و مسر یعنی  
 تیغ است و این جایی مسرست یعنی مردست و رشیدی گوید اصح <sup>بیت</sup> است و در فرنگ محمد الدین علی قوسی  
 سراج لفته با کس حکم سنالی شهر امروز از خجالت دو شینه بنده را جانیت پریش <sup>طبعیت</sup> سیر

کجا  
 کجا  
 کجا

کجا

شمس خرمی و کرد و از سر وی دم اعدات آب و تیرمه بکمه سهر ناضر خسرو قطعه نه خواننده  
 دهنده بهینم همی نیم ساره چون نظاره مکر کایشان همی چون کشتت ازین همواره می در بر تاره **و میمص**  
**و ماهی** در مضارع و امر و اسم فاعل از باب آمدن بیابدل شود چون می آید و بیا و آینده و ایان و می  
 وزانده چون از بر و از بریم خطه و یاد او حد الدین انوری **لطم** این مرکب بید او تو تمسین چو پلست  
 از آنچه و لب خویش چنانم نداری از دفتر تندی و درستی نه بهمانا یک سوره برآمد که تو از بریم تدارک  
 و صاحب فرسنگ درین بیت آن بریم بالمدح مع النون خوانند و تنها لفظ بریم معنی ما خود آورده و این  
 است زیرا که از بریم نیز فرید علییه از بریت مثل از بریم بوزن زنجیر و معنی ترکیبی از بریم خرمی که از سینه بود پس  
 معنی ما خود مجاز باشد ستاد فرخی **لطم** با عطار و سیه خامه سخن دانگفت سهر و سیری که بدیوان کند از لطم  
 از پی رسم در آموختن نامه کند نامه خواجه بزرگان و دبیران از بریم و چرا و چرا همی چو پدین مثل چراغ که  
 آن نیز فرید علییه است چنانچه گذشت حکیم سالی **بلیت** آن شنیدی که در ولایت شام برده بودند  
 استر ان بچرام و ازین مرکب است چو همین معنی گاه و علف نه معنی چراگاه که مانی الفرنج و از بیت کس  
 خرمی که با ستاد آورده نیز همین معلوم میشود و بهیوندا فر و چو حیو است مانده در بیابان زبخت بدنه  
 فی چو همین و کما س و کما س که شکل که ایان فرید علییه کاس و کاسه طیان مرغی **بیت** در دست کما س  
 بدرا کردیده و جمع کرده رما و کوزه همین مدور کوتاه کردن که از آنک بضم فوقانی و سکون نون  
 گویند حکیم سوزنی **شهر** امام بلخ کما س خرمی نکو داند که از کما س می اندر یاله کرد و داند کما س خرنه همانا که  
 باشد که کما س کما س بسودن تواند و کما س بضم مطلق کتاب را گویند و ششم کما س بامی تازی و فتح بر و  
 سحر و خامی زده فرید علییه ششم معنی لغزیدن و لغزش حکیم ستاد در مذمت دنیا **بلیت** آن خوش از شتر  
**شهرت و شهرت** و زنه جای ششم **حرف نون** قال الشارح اعلم ان النون المنفردة  
 حرف نفی تدخل اول الکلمة و اذا قصد به نفی حکم کتب متصلا نحو نبرید و نبرد و الا کتب بالها و نحو زید اند  
 و قد عرفت باخر بنده النون الف و يقال ما والفرق عینه و بین السابق انه یقصد بالاول نفی و لا یقصد بالثانی  
 یقصد بوصف نفی و لکن یجمل اسم المصدا و صفات یحتمل فعلها الی المصدا و یقصد به **بیت** او زده  
 هر کس که نادان بود که نادانشی مردن جان بود و قد عرفت باخر بنده النون یاردی تکسر خونی و قد عرفت  
 باخره رابطه نحو نیست بخلاف الالف من لفظت و **ارشان** او است که کاتبی بجای سیم نیمی

حرف نون

نیز مستعمل شود چون مانند و نباید معنی مباد و ملما و خواجه نظامی در فرستادن سکندر از سطلاط لیس را با بر و  
 بشهر یونان مشغول چنان بنم از رای روشن صواب که چون میکنم که وقتی شتاب ز روزی روز خود فرستم چنان  
 که هست استواری در آن مرز و بوم نباید که ما را شود کار است سبونی از اب هر دم دست برداشتر  
 گیرد و سخت ما بتاراج دشمن شود خست ما <sup>بنا</sup> و در نظم نمودن مصریان حضرت سکندر از دست نگیان <sup>نظم</sup>  
 شده داد کرد و درین پناه چو دست کاورد زنگی سپاه هر اسان شد از لشکر بقیاس نباید که دانا  
 بود بی هر اس و در مصاف کردن بالشکر زنگیان مشغول چنان به که با او در آنگید بیاید و  
 عذر اشکار آنگید نباید که آن آتش اید تباب که نشیند آنکه بر یابی آب و در جامی دیگر فرموده است  
 سکندر شته هفت کشور نماند کسی چون سکندر نماند و افاده معنی نسبت نیز کند چون در زن معنی  
 سوزن و جوشن بحیم تازی و دوا و مجهول زره و جوش معنی حلقه است و توسن نفع فوقانی است و استر ستر  
 و ظاهر اصحیح بود و مجهول و شین مجبه است که کثرت استعال جمله شده چه توش قوت و توانائی را گویند و سخن  
 درین آنکه خوشین را بر پنج و نیم آوده دارد و معنی محیل و مکار محضت اهرین اسد الحکا مشغول و لیر  
 خرد مند و بیدار باش <sup>بیت</sup> بیاس آندرون سخت بهشیار باش که ایرانیان مردم یغند همی که گمان  
 بر طلا یازند حکیم سوزنی شهر سطل زین سکی رین است و بد سیرت همه نکویی روشسته چون بصلابون  
 ریم حکیم رود کی شهر یک آوده باشد که شهری را بیا لاید چو از کاوان یکی باشد که کاوازا کند سخن  
 ناصر خسر و طاعت بی طاعت و بی توش چرائی ای گاه ستمکاری با طاعت و با توش  
 شتیوای طاس است چو کبست زنجیری توش کشت بیفاده وزان درد بهوش کشت حکیم سنائی شهر  
 کارا کرد دست در هم چون زره جوشن نشکین پراز جوش شما مایه قهرت و عزا و ک ولد و زاو و ای کفرت  
 و دین جوشن پر جوش او فضل الدین خاقانی فرود چون موسی نوک دوزن تر سا بو چله نار و امی روح  
 بدوزن در اورم و این در آخر کلمه زاندم باشد چون پاداشن و گذارشن که گذشت و زلیف و زلفین  
 برای تازی تر سایندن و تمهید کردن کمافی الفرینج و مجد الدین علی قوسی را می معنی مذکور این بیت استاد  
 فرخی سنداورد شهر از لب تو بر این را امید است فرسزلفت مرا این را زلفین لیکن معانی است  
 و تقضای معنی نیم میکند معنی مصدری قابل و متون و یکسون معنی طرف و کپرت استاد و جلالی است  
 شتوای جهان به که بیرون شود سر خویش گیرید یکسون شوید حکیم سنائی است رفت روزی بسوی کاب

از خانه  
 نسبت

حکیم سنائی  
 سطل زین سکی  
 رین است

مانند تها درون کراچه مولوی منوی لفظم چو پیش است او چرخ دیدت که بهتاهای عالی جلد دست که آ  
سون مجیم حضرتش با که ننگه او بالایی سوست و زیبان و کواران میر خسرو **طیبت** می تلخ است جور  
کلخاران که هر خدش خوری باشد کواران و برهان لفظ کلام نیز آید و افاد و حکم کند پوشید نگاه کرد که  
در لغت فرس قضیه خالی از رابطه میباشد که تعبیر از آن کلمه است و بعد و مانند آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق را بر رابطه  
تمام نمایند و لاحق ایری سابق معطوف سازند مانند آنکه سنت خدای را عر و جل که طاقش موجب قوت است  
و بشکندر شش زید نعمت یا کویم زید کاتب است و بخم و گاه باشد که حرکت بانون کار را رابطه کند مثل زید زید  
یعنی دبیر است و خوشن و یکن یعنی خوش است و یکست نیست در رشیدی و شرح تهنید عبد علی بر چند می و  
بعضی از شارحین نصاب در وجه تسمیه است بر بن آورده اند که چون زینت ثقیل است و دست و پا از و بر خن  
از آن جهت دست بر بن و پا بر بن گویند و نون بر امی رابطه است انهمی و نصاب نیست که مرکب است از سه کلمه  
یکی دست دوم او بر بن بعدل او رنگ یعنی زینت سوم نون رابطه یا نسبت و دست و بنج و بنج و دست و بنج  
و دست بر بن مخد نون بعدل آن و بر بن قیاس پا بر بن و پا بر بن و پا و بر بن پس معنی می گیری آن  
زینت مینده و آرا مینده دست و پا بود و منزه شهری **طیبت** چه پدید آمد بلال از جانب کوه بسان زعفران آلود  
بجن چنان چون دوسر از هم باز کرده زردی سرخ یکتا دست بر بن شیخ عطار **طیبت** من از دست ل  
بعضی است علی چکان  
پرسیدن خویش همی پیچم چو دست او بر بن خویش معرو **طیبت** زبا او بر بن آن سر و نو شود و بکل  
در مانده پامی سر و آواز بدالدین **طیبت** کند خویشش طوق کردن اگر از پایش آفتد پا و بر بن فصل الد  
خاقانی **طیبت** کرده زینتی نجیب سرست پا بر بن پا و یاره دست هر گاه که در آن نون و با یا نون و کاف  
پهلوی هم واقع شود و میم بدل میکنند چون کلبانک و کلبام آواز بلند و سب و هم بالضم پامی حیوانات و دست  
و هم بالضم عضو معروف که دست تحریک ذال معجزه و نون معرب است و خم و خم و کم و کم و کم بغم کاف تازی  
شهری معروف در عراق که تم معرب است و همین شهرت دارد از نجاست مولانا ملک فی معاصر نور الدین طبری  
و انبر و دوا و دیوه معروف صاحب کامل **طیبت** انبر و دست یا شادی مال قید دست و حجت از  
مولوی منوی **طیبت** تو بدان خدای مگر که صد اعتقاد بخشد ز چو سنی است مروی ز چه رضی است کنی  
با روش خارض و طاق و طرب سر کجا که خودی پیغم سب شیخ او در می **طیبت** شهر بدکان مینور و شان کرد  
بالتی که در دست و گاه  
بر چند از هم همه جا می است و هنوز در نگاریم افضل الدین خاقانی **طیبت** زانو کف نام خواهد کرد زین گوش

لغه کلبام وقت بام برام کلبام زندگوست کلبام زندگاست کاش کلبام از تو کاش بصر اندر دور وسط  
 کلمه زاده آید چون اندر خورند و بگمان نفع تا و کاف فارسی مزید علیه اندر خورد و بگمان این کان عوض است  
 که در لفظ همه بوده متقیس علیه آن بندگان زندگان جمع بنده و زنده است ظهیر الدین قاریابی فرود و خوشتر  
 همه ابر رحمت است چرا نیز صاعقه در جان بگمان انگند در ویش والده هر وی شهر حضرت آمده الیه  
 که بگمان اند کبوی قاعده و انانش در مکانی است حکیم قطران شهر اگر پیش اندر خورد بودی  
 جهانش مجلس بودی سپهر شاه در آن رکن الدین مکرانی فرود نیست هر کس در محبت مرادو نیست اندر  
 بر دل در او سید حسن غنوی شهر آرایش در شش همکارا بر است نزد بگمان صورت این حال  
 عیانت شهر ابروی خوبان را بنون تشبیه دهند گاهی قید و اثر آن هم کنند و آن خوبان را هم  
 بنون بنون شیخ شیراز فرودمان تک تو کو یا چونون نمون است که در حدیث در آید ولیک پند است  
**و ارشان است** که بلام بدل شود چون نیلوفر و لیلوفر چنانکه گذشت و چندان و چندان بقم  
 چمن فارسی خوبی معروف خوشبوی جناب سراج محققین میفرمایند که چندان بلام تحریف است و چندان بنون  
 لفظ آمده و بهندی الاصل و توافق را در آن دخل نیست زیرا که در غیر بنده پیدایش و انیتقدر است که فاسیان  
 کاهی در کلمه غیر فارسی نیز تصرف کنند چنانچه همین لفظ را که به شجاع الف بعد الدال آورده اند ممکن است که  
 بابدال نون بلام هم استعمال کرده باشند و نیز لفظ صندل بعد از جمله و لالت صریح دارد که معرب است چندان  
 بلام باشد نه معرب چندان بنون ناصر خسرو شهر سوخته بر سر که تک مکن کورا کلاب شاید کافور سارو  
 چندان افضل الدین خاقانی شهر در رنگ و بوی دهنه بچم که رهروم ارقم نیم که بال بچندن در اووم  
 حکیم سوزنی شهر است بر لکل ز چندان بقم منقار و پا پس چاشند آبوسی هر دو لکل بچم و رشید  
 گوید درین ممال است زیرا که بعضی چنین خوانده اند هم هست بر لکل ز چندان و بقم منقار و پا و نیم چون ازین  
 در از یام باو بان راز یازده مثله راز با بچ معرب است و در رشید است که درم شفته و شکمین و در اصل در آن بنون  
 بوده و بیامی مفلوظ چون کران و کراهه بالفتح طرف و کما و کمافی اسروری و چو بان و چو ناهه یعنی آنچنان و  
 ناسروری بوزن کوتاهه یعنی همچنین و صاحب فریبک خوی ناهه بضم خای عمده نون معنی نزلین آورده است  
 این است ابو الفتح زوی فرودم زده کردم بیدیدی در عمل از دما در حرب او چو ناهه باد و این طلب که  
 تحریف است و بهای معنی چون مرزن و مرزه بالفتح موش و مرزن گوش بگمانی معروف خوشبوی تشبیه بگمان

زین

فکوباه  
بجسته

بجسته

بجسته

بجسته

موش که در خوشی محراب است تباری از آن الف و ب هندی و و با بدل در او مجهول و نون بالفت کشیده خوانند و حرا  
موی نمبان را بدان تشبیه دهند خواه تشبیه است چه بزرگوش منطش بر میدهند بسی دل را چو طره سر زیده  
**الواو** باید دانست که هر گاه در آن واو واقع شود اگر ما قبل این واو ضمه خالص است و او حروف است و اگر  
ضمه خالص نیست و او مجهول است و علی التقصیرین بی اشباع پیدا باشد همچنین اگر تلفظ و نونی آید معدوله نامند  
چرا که ازین واو عدول نموده بحرف ما قبل تلفظ میکنند و این واو نیک تلفظ در نونی آید و بعضی این را واو شام  
ضمه گویند زیرا که فتحه ما قبل این واو خالص نیست بلکه بونی از ضمه دارد و تحقیق آنست که واو شام در آخر کلمات  
واقع میشود و با شباع نیز آید چون دو و چو و تو و واو معدوله بعد از خا و واقع میشود و جناب سراج محققین  
بسی فرمایند و او معدوله آنست که تلفظ آن با حرف ما قبل باشد و هر دو را یکی حرکت بود و این قسم حرکت در فارسی  
و غیر این حرف نیست و در هندی کتابی بسیارست نمی فهمد این را که گویی که ما نیز باشد و این دو زبان هم بود  
قول است آنچه صاحب بر واقع نوشته که ابتدا بسکون محال است و بعضی جائز و نوشته اند و سید الحكماء و انجس  
مینویسد چنانکه در لغت خوارزم و مراد از لغت خوارزم ظاهر همین لفظ خوارزم است چرا که خا و واو در آن یکی  
حرکت دارد پس نصفی در خاست و نصفی در واو و حرف ساکن نیز نصف حرکت دارد زیرا که تا بوسی از حرکت بنا  
تلفظ نتوان کرد و این نهایت محقق است فافهم فانه من الفحائس و نیز باید دانست که واو چون بوسی از ضمه  
دارد و گاهی قافیه خوش با لفظش که مخفف هوش است نیز کنند هر تقدیر اگر بعد از وی یکی ازین حرف ششگانه  
است ما قبل و می منتوج بود الف و باسی فارسی و و ال و راسی هفتین و شین حجه و می نیز چون خوله بهای  
هنوز که فز است و خوش و خود و خود و خوله بهای فارسی الیه و ناوان و خوله تجانی تصحیف آنست که مانی  
افزینج و خوارزم و خوار و نشوار بالضم آنچه شتر و کا و خرده باشد و بازار معدله بر آورده نیک خائیده فرورد  
بقیه گاه که بعد از خوردن حیوانات مانند و نشور بدون الف و نشوار بود و مجهول نیز آمده و برین تقدیر معنی  
ترکیبی آن کوار و خوش کرده خرده باشد و نشوار بالکسر بهر دو معنی اول معرب آنست و نشوار و نشواران نفع  
نون و نین حجه نغوا نچی است دوانی و خوالیکر و خوالیکر بوزن بازیکر و راهر طبلخ و خوان سالار و نفع و او هم ستمل  
شمس فخری فخر و چون پهرست نزم او در دست میزبان مهر و خوالیکر حکیم سنائی طبع است هر که گشت  
خوالیکر غدی خواجه گشت خاکستر این همین شهر شاه پنجم خوالیکر گاه نزم او سیخ سازد از شهاب و  
بره را بران کند ناصر خسرو شهر آن آفریننده است که زانغ است خوالیکرش هر دو وزن یکدگر و نیک نغوا

نوع

فانچه

نوع

و فرمود آن بنده که است فلاحون پیش این خوبت دست پیش این پیشکار من کمال اسمعیل شهر دوازده سال  
شد که در زمان تمبر نشور زعمی که این پیش در جهان خورد دست <sup>دست</sup> سولوی معنوی عم ایک نژاد این شهر که است  
نوشورین حکیم سوزنی شهر شعر اسرارینه از نهرل چاشنی با بایجای پهل و کشینر لغواو خواجه جمال الدین  
سلمان <sup>سپت</sup> روت نزه یافته ز خالان چون نان لذت ز لغوالان اوحدالدین انوری شهر من خوله  
دست اکند با دوی چور پیش خشک از ملاقات شانه شیخ شیراز <sup>سپت</sup> پس پرده بیند عملهای بد  
همون پرده پر شد به الای خود غریب اهدم در سواد جیش دل از در فراغ سزای عیش خوش خواجه از  
ربا <sup>سپت</sup> مایی که خوش روشنی خور گرفت گرد سخن نینفشد یکسر گرفت دلها همه در چاه ز خندان اندخت  
او نگاه سر چاه بنبر گرفت آساده عنصری <sup>سپت</sup> می نانسوزد به آب اندر افر نیکر عقاب ثریان را کبوتر  
جانگیر و کینه کش از بسکالان ملک باش ذنعت ملک بز خور شیوا سی طوس <sup>سپت</sup> بدو گفت یوسف  
بدایع و بدرو <sup>سپت</sup> نم آنکه گفتند که کش بخور و بعضی خور و خوست و خوند و خوجک نیز بواو معدوله شمرده اند  
یعنی بعد از او از ای نازی و شین مهله و نون و درین تاملت زیرا که خور بواو و لغو ظنام و لایستی است معروف  
با بین عراق و فارس که حال شوستر قاعده و دار ملک است و قبل ازین ابوز بوده و آن ولایت را خورشید  
هم گویند و شکر و شراب و بهار آنجا شهرت دارد و خواجه نظامی شهر آب علی چولاله درستان خنده شان  
چون بهار خورستان حکیم زاری شهر قدر عنای تو قاست سر کشیر لب شیرین تو و شکر خورستان  
اوحدالدین انوری <sup>سپت</sup> و آنکه از تجویف ثانی ساقی جهان ابو جام که خوزی نمد بر دستها که عسکری و  
چکانخوست طعاجی معروف که از نان و روغن و شکر سازند و آنرا در عرف مالیده گویند و بمعنی تنها چکان نیز  
آمده و آنجوست و سخت با ملد جزیره که در میان آب بهم رسد و خربزه و جز آن از آثار نو که آب او را ضایع  
و تباه کرده باشد و همچنین پانخت و پخته بمعنی بیاسی کوفته و مالیده هر که ام ازین کلمات میتواند که ما خود از خستن  
باشد که بافتح بمعنی مجروح کردن و مجروح شدن است و بجای معنی آزرده کردن و آزرده شدن استعمال باشد  
زیرا که جرات رسانیدن و رسیدن بدل است و میتواند که ما خود از خستن باشد که بمعنی کوفتن و مالیدن است  
چنانچه پانخت بشین معجمه که بمعنی مساصل و ازین برکنده است دلالت صریح دارد که او شتیق و مبدل ازین آمده است  
عیالی <sup>سپت</sup> چندان کرده اندش که از پی دانگی با پدر و مادر و نیره زندگشت او ز سخانی تهر و خیز  
عقل جان ز تن آن خیسس ما و پانخت و مویلدین تقریر است لفظ آنجو مختلف آنجوست بلکه صاحب آن



اکنون بنون غم نیز آورده تا و غصه فرود کونی که هست مردم چشم چو آنجو یا خود چو ماهی است که در آب است  
 نه و تمویذ تقریر اول این ابیات **لظلم** ز بس کس نجاک اندرون کین بود از خاک پخته رانج بود  
 سنی چند از موج دریا برست رسیدند نزدیکی بخت حکیم **اسدی طلیت** فراوان کس از پیل شد پایت بسی  
 کس کون ماند بی پا دوست **حسروانی** **فرد** پخته و محروم پخته و کراوه کرمان بسپیده دوم و نالان **سحر** گاه  
 علی **فرد** **طلیت** روی ترکان است نازیا **کیمت** زرد و پر چین چو تیغ بخت و خند در فرنگ  
 بد و معنی آورده یکی خداوند دوم تند و تیز و پند معنی شاید میاید و معنی اول مخفف باشد او ندست در سر و خند  
 تند و درون او مراد است مرت نوشته و این بیت شمس **فرد** مستند است **فرد** از هر صفا کشیدند  
 نار بار و ز تند با و هر اصل جمله خندند و خوشگ و خوشگ کونید غله است لیکن سنده دارد و برین تقدیر چکی این  
 کلمات از ما سخن فیه نباشد و اگر بعد از وی مثناه سخانی است ما قبل می کسور باشد چون خویش تایی مجول و  
 خود بیای می معروف بوزن عید بنا بر مشهور معنی کنم و جو سبز که تحصیل عبارت از است لیکن از مواقع استعمال  
 یعنی مطلق گاه سبز محقق میشود و خود بوزن بعید نیز لغت است و انکار از ان انحراف او هیچ سدا و عدل از  
 جاده صواب و خید بدون او نیز همان خود اینقدر است که در این صورت جزم میتوان کرد که این در اصل بود  
 معدود و بوده پس واجب شد که بر او نویسد و برین قیاس خوشگ و خوشگ و بهر تقدیر خید با فتح معرب است  
 حکیم سنائی **لظلم** کسی که عزت عزت یافت هیچ نیافت کسی که روی قفاعت ندید هیچ ندید روی خود  
 ولیکن ز بهل خواجیهی خوشی نیاید از هیچ چیز خیل از خید ملاسا لک بزوی **فرد** ترسم که گشته ام خوشگلت  
 بر آورد خرم شوم چو برق زند بر خود من حکیم **طهران** **شهر** است جو او و دل دوست چون خود شمس  
 چو آتش است و تن خشک خصم تا بخت رضی الدین نیشاپوری **فرد** باغ عنجه ازان پس که تیز کرد زمان خود  
 سر خیز کشیده شد ز نیام شیخ شیراز در حکایت جوانی که در پیش کوسفندی ودان میرفت **طلیت** هنوز از آن  
 نازبان میدوید که بر خورده بود از کشتن یا خید و همچنین در حکایت شبی و جوانی **طلیت** چو تا جو است  
 سبزه خود شکسته شود چون بزوی بسید و حکیم از تنی **فرد** زلاله سرخ نگرود و کس روی کوزن  
 ز خود سبزه نگرود و کس روی غزال او صد الدین نوری **شهر** این عجب نیست بسی که اثر لاله و خود گونی  
 آه بوره میانسیم و بجاده است ابو الحسن شهید **شهر** عطالت باد چو باران دل موافق خود نیست تن  
 جان مخالفان بد باد بد بهنیم باسی مازی و قبل فارسی دکوی سوخته و غیره که آتش دران دگر و عماره **شهر**

زلفی که در  
 و بهر پای  
 و بهر پای

شهر رویش میان حمله سبز اندون بدید چون الله برگ ناز شکفته میان خویید کسان قهر و الله لغفار  
 سرخ کرد همه روی از حدش خویید کشید از آن نیل احمد گمانی بیت ساقی پیمان خویید الله کند پدید  
 در پالیه مولانا جامی بیت سبر کجا که خویید یکدم خاستت خویید یکدم بران خود آریست استاد  
 شهر تا خویید نباشد بزرگ الله تا خار نباشد بوی خیر و تا آخر و بخین خوی یعنی عرق که از مسامات پیر  
 آید بواو معدوله است و غوه بافتح و ناسی هوز بجای یا کمانی اسروری مبدل و خوشی بواو چنول نمیست  
 در آن استاد و در کی و فر تا خوی ابر کل رخ او که و شبنمی شبنم شدت سوخته چون تنگ ماتی خواب  
 بیت یکی مجلس است از روده وی که مینور شمرش بر او در خوی شیخ تیر از در حکایت تیرینجا و خط  
 یوسف با وی بیت روان کشتش از دیده بر چهره خوی که بر کرد و ناپاکی از من مجوی ابو نصر  
 بخشانی شهر کرشمست یار میند غزال چین خوی نجالت ازین هر سوی او چکند و فانت  
 گونه بود کی آنکه مافوظ شود و مکتوب نشود چون داود و ماوف و طاوس و کاوس و چاوش و سیاوش و سلیم  
 بر وزن فاعول است و دیگر آنکه هم ملفوظ شود و هم مکتوب چون واو نسبت در میند یعنی ساکن مینه اول  
 بندی بر غیر ساکن نیز کنند چون شمشیر میندی پس مینما نسبت عموم خصوص شیخ با در ترجمه عضد زیرا که یار کسار  
 مقدار دو دست است از سر کشتی تا سر کشتی دیگر و آنرا بعر بی باغ و تبر کی قلاج گویند و بار و برای جمله  
 بیل میندی که سر کین و بجالت بدان کشتند و پار و بامی فارسی ظاهر الچه است و پار و پ فرید علییه آن و  
 بامی فارسی نوعی از بافته پشمینه است پشم نرم که بکار یافتن آید در تیشو و شاشو آنکه لیش دوازده بسته باشد  
 و آنکه بویل با بار کز شمس تبریز شهر چه صادق و چه مگر چه مقبل و چه در چه صامت و چه ناطق چه  
 چه ریشو قرآدی شهر متن بر یکی زنده از تو شب و روز بودی میوی و برو خواججه سید لوی  
 صنعتش ز سر کوه برویاند شقائق و باغ دامند لطفش سوری و آبو و آبو با میند قرآن میند  
 که مخفف آب رود باشد و او شفقت و رحم چون در سپر و عمر و شهر با ناظر می کند ای سپر و چشم  
 خوش تو که آفرین باد برو برخلاف زو که فرید علییه زرت خواججه جمال الدین سلمان فرود زری لغت  
 کلام ترا عیار که خنی عبار سمند ترا خواص زرو و در بر میند و نومند و مثال آن نیز زانده است و او  
 که در آن معنی جمعی ملو طوبی باشد و آن در میان دو چیز در اید اعم از آنکه هر دو فعل باشند که از یک کس صادر  
 چون آمد و رفت زید نشست و برخاست عمر یا هر دو اسم باشند که در یک فعل شریک باشند چون احمد

و محو آمدند و خانه و باغ ساختند و سپه و شتر خریدند و کاهسی در میان دو جمله درآید و هر دو اسمیه باشند چون بداند عمر  
 رفت و چون با قبل این و او مضموم بود و خبر ضمه با قبل از آن مفهوم نمیکشت این را او اوت غیر مضموم و مضموم اند و این در نظر  
 فارسی بسیارست و در شکر کفر فاما در بعض مواضع که با قبل این و او ساکن باشند این را در لغت و مسموم و این در شکر بسیارست  
 و در نظر کم و این را در لغت و در نظر مغل فصاحت گفتن محل تامل و اینکه با لفظ دیگر و با لفظ یا استعمال کرده اند محض برای  
 تحسین کلامست و معنی عطف را در آن با بریت شیوا می طلوس فرماید **لظم** بیک روز جستن بزبری رویت و ک  
 در میانم و مژده است و دیگر که گیت ندارد و در یک سزای سپنجی چمن و چو تنگ بینیم تا سپه سفیدار سپه  
 خانه آید می بی سوار و یا باره ستم جنگجوی با خرنه بی خداوند ز می و در چهار و ناچار شکار درین بیت خواجه جلال الدین  
 سلمان **فهر** و در ای عهد شمع حسن آنکه خدیش چرخ و در با چار و ناچار میکند و او مضموم نیست بلکه ساکن با سجا  
 متحرک آورده این از جهت سکت بود و در او در او رخف او را وید جائزست که با قبل او عطف باشد چنانکه درین قطع  
**قطعه** بر روز برون بل از چند بشمشیر و خنجر بگز و کند برید و درید و تنگت است یلان اسر و مینه و پا و دست و نوبت  
 از او که معنی اضرب از آن حاصل میشود و چنانچه در شرح این بیت سیدی محمد عنی بعضی از وقت منشان آن بصریح  
 کرده اند **فهر** و تقدیر بیک ناقه نشانیده و محمل سلامی حدوث تو و لیلای قدم را ای بلکه بیک محل اینقدرست  
 که در مضموم است بیکه نشانیده و ناچارست که تقدیر حرنی متحرک با قبل این را و کند تا وزن صحیح شود و ناچار شمشیر یعنی دو  
 حیوان بقدر نیست و است شمل بر صنعت سیاقه الاعداء میشود که از محسنات بدیعت و از قبیل اولست درین بیت حسین  
 شانی **فهر** و در آن سیاستی و بخت عتاب تو جو زمانه ستم آسان بخش است ای بلکه بخت عتاب تو جو زمانه را  
 خوش بقدر آن گفت و ترکیب کرده در سیاست از عالم دریا نوال است و نوعیت از او که از ابتدا نشانیده که نیند و اینچنانست  
 که شخصی چیزی بگوید و دیگر ابتدا کرده آن کلام را تمام سازد چنانچه **فهر** و علیک اسلام فخر الدین فتح از زبان و خرد  
 در جواب این بیت **شعر** سلام علیک انوری کیف حالک مرا حال بی تو ز نیک است باری و بهتر است که بود  
 عطف گفته شود و چنانکه در کتب فقه اسلامیة مذکورست چنانچه داود و محمد در بیت خواجه جلال الدین سلمان **فهر** و بلای  
 در شاه است و خدا محمد که مرا بخت بدین بلجا و او آورد لیکن چون هر دو عبارت عربیست و فارسیان بی آنکه بخاطر  
 عطف کنند بعینه در کلام خود استعمال کرده اند و چنانچه با بعد خود حکم جزو کلمه بهم رسانیده است و معنی عطفی کو یا از آن مجبور  
 و برین تقدیر عطف بطور عربی بود و بر مامل پوشیده است که در فارسی صحیح نیست که او عطف با لفظ اگر یا یکی از حروف  
 آن و یا با لفظ از یا عطف آن متصل شده و را ابتدا می مضارع واقع میشود و در میان عبارت بلغا هرگز واقع نمیشود چنانکه در

در نقطه **قطعه** دل با تو هم زغم براندیشان از تو بر بهترین زایشان را در عمر من اندر سر و کار تو شود مهر و دوستی  
 و هم خویشان را و داد که بر لفظ و لیکن و مخففات آن درمی آید چنانچه درین **قطعه** او صد الدین انوری **قطعه** خواجگان  
 میداند که بی تکلم ز چرخ رو بین تن من سهرابم و ولی بامن رستی میکند وی و همین **و همچنین** درین بیت میر  
**فرد** بر زمین است و لیکن مرکب اقبال او بهر زمان بلندتر از آسمان است و عثمان و پیشش نیست که چون فارس است  
 را و کلمات عربی چند آن تعقیب نیست و لکن لفظ لکن را که برای استدراک می آید و با و عطف بهم متصل است چنانچه  
 در کلام واجب الاعظام مکرر واقع شده ایشان این و لکن بود و لکن کلمه تصور نموده با مال استعمال میکنند بلکه گاه  
 او ای و دیگر نیز می نغز آید و در هر صورت همان معنی استدراک منطوق است و در صورت و لیک دولی هر دو بود و لیکن  
 لیک هر دو درون و او مخفف و لیکن بود و باشد و مثال عدم ملاحظه فارسیان لفظ حور است که در عربی صیغه جمع است  
 و فارسیان معنی مفرد استعمال کنند و نظائر آن بسیار است در ساله ابطال ضرورت که مانوشته ایم و نوعیست از او که آقا  
 معنی حال کند درین بیت او صد الدین انوری **فرد** دست او را بر چون کوی و آنجا صاعقه طبع او را لکان چرا  
 خوانی و آنجا هتاس و او عطف گاهی برای تخصیص آید و آن انواع است یکی آنکه در میان معطوف و معطوف علیه  
 حصر و تصر واقع شود که تجاوز از آن بود چنانکه درین بیت **شهر** تو کلکشت باغ از زانی من و سیر برهنه پایها  
 و سیر ز صاحب **فرد** من و طفل شوخی که صد خانه زین ز مردان آبی کرد و درنی سوار و گاهی معنی علیت و معلولت  
 در معطوف و معطوف علیه هم رساند چنانکه مثل است یک تیر و جازه یعنی چنان یک تیر که بسبب آن آدمی صاحب جازه  
 شود و گاهی برای معادله و مبادله چنانکه درین بیت سیدی محمد عنری **فرد** ز شوق کوی تو با در کلم ز عمر چه بود  
 هزار جان کرامی یک قدم نثار و جناب سراج محققین بیضا بنده و حتی نیست که کلکند ز شوق و اینجا محض سجاست بره  
 میباشد چنانکه بر سخن فهم پوشید نیست و بعضی از شارحین نوشته اند که مصراع دوم عاینه است و او در آن دو و قرابت  
 و فدائی و این اصل ندارد **قافیه** گاه و او عطف نمی آید و ربطی که از آن حاصل میشود و او میداند چنانکه گوی  
 آن شیخ کمی عینی در نظر دیگران دیوست تو یوسف می بینی **و همچنین** درین بیت **خواج** نظامی **بیت** جوانی که با او  
 کند پیقرار شکن بشکن میشود و صد بهرار و در وقت اعدا و تیر آند زیرا که عطف معنی میشود که ترجمه است  
 پس واجب شد که او عطف در اینجا نیز چنانچه در غزل میر حسره و که این مصراع از است **ع** بوسه گرفتم  
 از لبش یک دوسه چار و پنج شش **و همچنین** در مصراع **ع** قبله من بن من ایمان من و برین قیاس درین بیت  
**فرد** قربان شوم تر که ندانسته هنوز اخلاص من محبت من اعتقاد من و حق نیست که حذف اشعار آن

اوادت و فوائد آن موقوف بر فهمید وصل و فصل است که با کتاب فن معانی حاصل میشود و تعلیم و ارشاد  
 اوست که بالف بدل شود چون مفروض و فرائع باضم تاب و روشنائی و کوس و کاس نقاره بزرگ خیر و  
 بیت دود کاس آواز خوش کوس زوده با فلک کاسه ش حکیم قطران **عظم** از هر جو نیست پیر  
 درش میل و شغل ملک نیست چیزی در فرائع از خوبی او بر ندکل نوشتن نسیم در روی او از همه مهرب  
 می فرائع و بیای تازی و فارسی و فاجون نوی و بی بضم نون و بیامی مجهول قرآن و نوشته و نوشته مکتوب و ام  
 و بام و قام رنگ و لون قیاده و بیافه بختانی هرزه و بیوده و در حج و فرج و حجیک و او در امی مهله و تقدیم حامی محمد  
 بیخ فارسیت و کرده و در روش و درفش کسیرال فتح راسی همتین نشتر حجامان و انوار سراجان و فکشان  
 که بدان سوراخ کنند و چوبی که آهن پاره سرتیز در سران فرود برند و کافور بدان رانند و در حج و فرج بالفصح قدر  
 و نضرت و کلاوه و کلافه و کلابه الفتح کاف تازی و سمانی که وقت رستن بر دوک بچند و گوش و کفش بالفصح پایی از  
 و چسبیدن و چسبیدن و چسبیدن بوزن مسغی چسبیدن غلبه رقبه است افضل الدین خاقانی قطعه ناله  
 که نمخت و کین سوزن شهاگرد گفت نیک بزرگی نداری صورت زیبا می من ناله کفکش باینکه گو کایت سینه  
 مرست اینک اینک حجت کو یادم بویامی من اویب صابر در قسیمه شهر بسوره سوره تورت و سطر سطر  
 بیا بیا نخل حرف نوی حکیم سنائی و کوشش شهر **طیبت** یک جهان باحفاظ و نایبا در عبارت فرج و  
 ناز با حکیم سوزنی شهر دین و در شاعران خوش مردم که بدینچه طبع و رنج مردارم بومی که ستوران دروش  
 داغ کنند ستورار با عدا نهاد داغ در کوشش حکیم فردوسی **طیبت** از زیباتی لاجرم حج و فرج نه بود و حج  
 از آن حد در نام حسرو **فرد و تاجان** ازینت ارد فر برز باو شاه از خند و فر چند و فر خسته باو شاه مولوی  
 سوزنی **طیبت** بسکه از روز کار دیده دروشش و در اوتجای ناله و نگوشت و ببال چون کالیوه کالیده شفته  
 و بر نیشان **شیر** **طیبت** ازین خضرتی سوزی کالیده بدی سرکه در روی الید و سوزنی **فرد و تاجان**  
 سحر کائن و باد مشکبوی مردم سرستار کالیوه و شیدا کند و بیم وایه و مایه وایه حاجت و ضروری و پرده  
 و پر باسیدن پنج بای تازی و بای فارسی دست مالیدن بر چیزی بخت ادراک در شتی و سوزی و سوزی و کوشی  
 آن و پیمیز وزن و معنی میوز که ترجمه زبیب است بسحق اطعمه **شهر** باز میوزیر فراوان بنفص می خور آن زبان  
 از سر کرده و ننگ مغز بار عمر خایم یا سحی آنها که سیر عقل و سیر نشند در حست است و سوزنی  
 و یا خبزی و آب انگور کزین کین بخبران بنور و پیمیز نشند شهره آفاق **طیبت** سهر که بر رسید آن

نسخه

الکلیج

ایضا



هر چه جامه که در آخر او نامی مطلقه و باقی با الف باشد اگر آن اسم بدون الف نیز مستعمل است پس نامی مذکور  
 اصلی است چون سپاه و گاه و ماه و مانند آن که بدون الف هم آمده مگر لفظ واد بدال یعنی پرستار و کثیر که با وجود و از  
 سخن مستعمل نشده اگر بدون الف مستعمل نیست پس نامی مذکور زائده است چون و بیاه و دو تاد و برناه و ششناه  
 و شناه که کثرت حتی که تا که لفظ عربیست در آخر آن نیز نامی زیاد کرده اند میر معزی **قطعه** زهر جامه  
 و نیکو امانت هم بکنند شب و روز صنعت جولاه بدست قدرت بر کارگاه خلقت و نور یکی کلیم همی بافندی یکی  
 و بیاه **خواجه جمال الدین سلمان قطعه** ترا همیشه تلافی کوب هر صلیست حسود را بگناه کفر نگار و بقاء زهی  
 سپهر جهان دیده با همه سپهری ترا تابع محکوم دولت برناه ز زخم سیلی حکم تو روی کوه کبود ز بارشست جود تو  
 پشت خنجر و دمانه و در لفظ گناه و گیاه و پادشاه و گناه و سیاه میتواند که نامی زائده باشد و میتوان که اصل  
 باشد زیرا که بدون الف و بدون نام هر دو آمده کمال معین **قصیده** ز صبح تیغ تو گرد و بیک نفس رسوا اگر چه سازد  
 خصمت شب بسیار و حکیم از توفی **قصیده** ز مرد و گوی سبزه هر دو هم بکنند و یک این یکین آن بر بند و آن بچال  
**شعر** شیراز **قصیده** گو اگر دروغ خدا و رسول که دیگر نگردم بگرد فضول **خواجه شیراز** ششهر و ام حافظ بگو که باز دهد  
 کرده اعتراف و ما گویم و نامی مخفی در جمع از کتابت ساقط شود چون جاها و خاها و در اضافت بهتر طینه  
 و در تصویر کاف فارسی بدل شود چون جامه من و خاتمه من و جامک و خاتمک و همچنین چون یای مقصد یا یا  
 و نون جمع با وی ملحق کنند چون بندگی و خوگلی و بندگان و خواجگان و در اواخر کلمات دندان و دندان و در  
 و دسته گوش و گوشه زبان و زبان و کوه و کوه و نشان و نشانه و در میخانه و عروسانه و دیوانه و مستانه و درانه  
 و زمانه شاید که تمام کلمات برای نسبت برد این مقدم است که اطلاق زاننه و مستانه بر شخص تشبیه برین تشبیه است  
 کلام محاوره و امان نیاید و هر چند قیاس تجویز آن میکنند بلکه میگویند ظانی جامه زاننه میپوشد چشم مستانه یا  
 دارد و بر قیاس معانه و عروسانه اما اطلاق دیوانه و شبانه بر شخص و غیر شخص هر دو آمده چه میگویند دل دیوانه  
 ششاه فلان دیوانه **قصیده** ای کله که در آخر آن بود چون یای نسبت بدان سخن کنند آن تا با او بدل شود  
 چون تخی و زهر وی و کوهی و کاهی و او را حذف کنند و گویند کرمی او حد الدین انوری **ایستاد** و او یک عالم  
 بهشتی روی ازرق پوش را خوشترین زکی منو بهترین شکل کرمی تا بود زهر وی را کل تا بود زهر عترت  
 را خار و در بعض نسخ است نیش عقرب را و این قاعده اغلب که از عربی اخذ کرده باشند میر خسرو **قصیده**  
 تو شبانه بینایی بر که بود شب که بنور چشم مست اثر خمار دارد برای تشبیه و تعیین مدت جمع کمال

ک  
 ص

یکساله و یکماهه و یکروزه و یکشب و یکروزه و مانند آن در آنچه در سهه افاده معنی فاعل کند یعنی آنکه بدست چه بدست  
 رست کار کند پس یعنی راه رست هم آمده معنی نسبت که درین کلمات برای نسبت است و در زاده و نبرده احتمال  
 معنی ایات کند خواه چه نظامی است نژاده نم و دیگران با و دست نژادگیان را که با دست بستن چنین چندروز  
 ان نبرده سوار نهائی همگر و جنگ آشکار و در دو له و در رویه و همگر و همه افاده معنی بیان حال کند چنانچه در  
 قطعه قطعه چنان دیدار می دولت صواب که لشکر بجنید چو دریای آب همه همگر و همه بکسب زنند بیکبارگی  
 برکنند زنند و جناب سراج المحققین میفرمایند که همگر و همه معنی جمع است و آن مجاز است و درین بیت حال اتم  
 شده از لفظ زنند لیکن تحقیق نسبت که زائده است و برین قیاس دو له و در رویه چرا که هر کدام بدون ما یعنی صا  
 چنین حالت آمده چنانکه بر وقت فهم معنی نیست همفرمایند پس آنکه فرس اند بالای کوه تنی چند با او  
 همگره و گاهی برای بیان فتحه آخر کلمه آید از جهت رفع شبهه از کلمه دیگر که موقوف الاخر است چون جام و جامه  
 فرق بینما بوقف و حرکت است و بر تقیاس زبان در زمانه دندان و دندان و دندان و اما نه و اما نه و اما نه تقسیم  
 کلمه گاهی محذوف الهائیر استعمال کند چون یکان و یکانه و خان و خانه و درمان و زمانه مولوی معنوی است  
 و جسم جانی و در خان خانی و در با آن من آن در زیر بان پی برده ام حکیم سوزنی شهر در آن گویم  
 از باب اولت یکی که او بجاه رارکان و اولت یکان ناصر و فرود برش پیلنج و شش کرایجا نیانند  
 با تونر خانه نه مانه بجهت قطع و وقف و درین وقت در آخر آن کی از حرف ر و با بط چون است یا بود یا مثلها که محذوف  
 باشد چنانچه درین بیت علمیت شهر از شیر مر ویش چیران شده بران است و تیغ افروز خوان شده و تقسیم  
 جان من حیث المقام تقدیر کرده میشود چه حکایات دلالت دارد بر که شوق و معنی حالات و ازین قبیل است و درین  
 سیدی محمد عوفی شهر جماعتی به همین یسار حمد و صال که بر یکی سعادت گرفته صد منشور بدانکه بعضی از اهل لغت  
 نوشته اند که لا کی و را و از ماضی ملحق شود آن ماضی را یعنی قریب بحال میگردد اند چنانکه گفت و گفته زیرا که گفت عام  
 بود که پیش از ساعت اجاره و وقتی گفته باشد و چون ما بدان ملحق شد یعنی باشد که نزدیک زمان اجاره گفت  
 و جناب سراج المحققین میفرمایند که گفته در اینجا معنی ماضی نیست بلکه هم فاعل است و لهذا بعد از آن را با ط است  
 میباشد پس اگر فعل مبدی و جناب را بط نمیدانست و ذات جمله اسمیه دلالت بر حال دارد و معنی ماضی از وقوع فعل متوهم  
 میشود و گمانگه قیدی یا باطنی که بر معنی دلالت کند با او آرنش مثل گفته بود یا با ارسال گفته است و در صورت از جو  
 لفظ معنی ماضی حاصل شود بلکه سبب آن قید را با باطن پیدا کرد و درین تقدیر آنچه در صدر گفته که ما در تقسیم

شهر در آن گویم



بجست وقت و قطع محل نظر بود فافهم فانه دقیق و برشامل پوشید نیست که اگر این اسم فاعل اعتبار کند میسازد  
 که اسم مفعول هم اعتبار کند چنانکه در اکثر مواضع همین است و لایحظی فافیه من البعد و استخافه چه ماضی امعنی فاعل  
 و مفعول گفتن خلاف قانون است و علاوه نیست که فاعل این فعل اکثر ماضی آید در صورت جمعنی فاعل  
 بودنش محال پس لازم شد که اول این ماضی را بجا طاقرب زمانه حال نازله بمنزله مضارع گویند و مضارع را بر فرق  
 قاعده متعارفه یعنی فاعل یا مفعول اعتبار نمایند فافهم و فاعل و لا تعلق و افاده معنی عطف هم کند چنانکه کوئی زیر  
 طعام پنجه خورد و خوردن متفرع است بر پختن و طعام پنجه زحمت گرفت که در اینجا همین قدر در عاید شود که بعد از آن  
 کار این کار کرد و در این صورت اسناد بهر دو فعل بیک فاعل میباشد چنانچه در مثال ادل فاعل سخن هم زیر است و  
 فاعل خوردن هم اوست و در مثال ثانی فاعل سخن و زحمت گرفتن نیز یکی است جناب سراج المحققین میفرمایند  
 تا دو قسم باشد یکی آنکه در اواخر کلمات زیادت کند مثل خان و خانه و جان و جان و درین قسم زاید محض نباشد  
 بلکه معنی تعظیم و تفضیم یا تحقیر یا تنصیر یا تنقیص و ترجمه یا غیر آن ملحوظ باشد و دوم آنکه در اواخر کلمات مخذوفه یا  
 آرنه چون بر همین و بر همه و کوکن و کو که که محض برای اشعار است یا آنکه قبل حرف مخذوف منفتح بود و بدان  
 فضل الله و ارشاد اوست که بالف بدل شود چون هر فرد و از دوازده باضم ساره ششمی چنانکه در  
 شرح و ایچ بیای مبول و بیگام و انکام وقت زمان و تنگانه و انکامه جمع و انبوه و همان ایمان الفصح  
 صره زکدک ایمان مشبع و ایمان مخفف است سراج الدین سکری شهرزوریکه زردشار از جبر روی اوست  
 روز بر غم من همه در سیکون میان افکند لاهی جرجانی **فرو** باز چه باز کرد و از و هم آن بود زیرش  
 که بکسل از ایمان میان کمال سهیل **شهر** انکامیه است کرم زشکر و عواطف هر کوی و برزنی که زن  
 انخاف اسم و در تعریف دندان **فرو** همه ثابت قدم انکام کوشش همه در وقت راحت لذت افزا  
 حکیم سنایی **سپ** علم با تو گوید ای سخن زانکه داند توئی نه مرد نه زن خلق خود بهره مند هیچ نیند همه را  
 از مردم ایچ نیند و بیای تازی چون کوه کوه بکاف تازی و او مبول موج آب کمانی هر روی و منبج  
 و بنج بالفتح و حامی محجه سپند و تیز و ملا سروری از نسخه میرزا سنجد بحکم تازی نیز آورده و این اقوی است  
 و علی التقصیرین مرکب است از این که کلمه تیه و تهدید است و یکی از کلمات نسبت پس بر او فاعل میگردد و در  
 که بیک لفظ با و کاف فارسی سپ کسیت و در سروری بکسر کاف سپ سیاه که بسرخی زرد و بهر دو قول محال  
 است و معجزا سرشیدی بنج موحده است لفظ پند نهته و الله اعلم بالصواب شرف سفره **شهر** که عیشت است

ایچ

سپ



و بر جوشیده است بر لبط و طبیب و جمال بزبون کاف نازی بر قیاس فز زنگان در بیجا خطاست و نه با خایه تحقیق نیا  
 اقسام و لامرید علییه و ملام چون چای و سنج و چال و سنج و تحقیق است که چال و اصل معنی که و ال است و لاند کوی را که  
 جولا مکان یا امی خود و در آن گذارند با چال خوانند و گویند که یک را که گنایگان در آن مجوس باشند چال گویند  
 پس چای یعنی بر که لفظ عربست بجای و این **شهر** شده دل حسنه من نقشه چال نخت را که پانزده تا هفت  
 آن چال مشک **چشم** چون با سره و با سره میانی نازی و بین ورامی همکین بر معنی که برای کشت و در آن  
 آراسته باشد شمس **چشمی** **شهر** پیوسته کشت را را میدن و آب کام سیراب با و تا که بو نام با سره و پناه و پیام  
 و این از ترکیب چشم نام مستفا میشود که معنی تعویذ است که برای دفع چشم زخم با خود دارند ابو الحسن شهید **شهر**  
 بنا کار از چشم بدترین می چانداری با خویشتن **چشم** پیام و تحقیق است که پیام و اصل معنی ناز و پوشیده  
 است و لاند اما چه مزگی را که برد و کوشه آن دو بند میدوزند و متابعان در شوش در هنگام خواندن زند آنرا  
 برومی خود می بندند بر لفظ آنکه روی ایشان را پوشیده میدار و پیام میخوانند و برین تقدیر پیام معنی پوشیده  
 روی از چشم بد باشد که بجا معنی تعویذ است حال یافته و رشیدی گوید پیام مخفف پیام که معنی پنهان است  
 و قلاب که پیام مسدل پنهان باشد کمال **شهر** با کابرجلس و خلوت کفکوی پیام میخوانم  
 بر اتم زشت بزوشی **شهر** زشت زار و نامی ویران پناهی برج و کستیش بر نام و بود چون ستوی و  
 گرومی کما رویا چون رایگان و رایگان چیز سهل مفت که گوید در راه یافته اند و شاهان و شایگان  
 کار بجز و فرمودن که آنرا عرف بیکار گویند و آهن و آهن بالمد و ازین مرکب است آینه که در آن روی می بینند  
 و فریه و فرنی کسره موصده ای اهل و بچین بدنه و بدبری بفتح موصده خریطه مع طولانی که از چرم یا پلاس  
 و باشد آن دوزند و آنرا در غلافه میپوشی خوانند و در پی و درین بفتح و ال پیوند پینه که بر جامه پارچه  
 دوزند و از تازی رفته گویند و دره و درومی باضم آنچه تنگ شنیدند و سخن و آب و شراب مانند آن و  
 لکه و ملی کسره قو قانی که طلا معرب است و کوه و کوهی کسره کاف فارسی عقد تیر معزی **شهر** و اعدای شاکهتی  
 فریبند و لاغر از تن شدند لاغر و زخم شدند قری فضل الدین خاقانی **شهر** و به دست صد برده و  
 برده یافت زیک فتح مندستان **شهر** حکیم سنائی **شهر** جبه نجوم و در اعه نجوم در دهیم را که  
 بهر بود آن هر دو پانصد **شهر** آن روی و سحر کی از اهل **شهر** ای بناری که از زنده است شیخ  
 عرفان زهرت افروزم که بر زوری آن زنده در پیاز هر دو روزم شمس گوئی **شهر** زین

چای

چشم

شهر

شهر



در شهر بعد از حدیث کلام من اندر دست قبول شایسته کمال نقصانی مفرح که من از بهر روح سازد هم  
 نه از منی و در اول فلان نه بهمانی استادی بن حسن باخرزی فرد چشم چرا که کند روی ساقی نه که شوم بود  
 حدیث نهانی بر طرف سر و داند در هم خواهم نکویم طلایی با بابا بهانی نولانای چای کیلانی شهر اگر از لاری  
 ذات و منت بودی کیسه نیر خدای نصای فضل الدین خاقانی و در بهر سازی در ساز اول  
 تا خوشی خوش کن که آینه ز کلاه است و کلمات زیر نقصانی کمال اسمعیل شهر درم بود استی نهی در او  
 بر آنکه شرف و وصل تو انکمان آورد بحیب الدین جرباد قانی شهر بران دقیقه که بر لفظ تو گذریابد تو ای مع  
 حالی کند استقبال خواجیه شیراز شمعها حالیا خانه بر انداز دل و درین منت تا هم اغوش که میباشد و محاکمیت  
 شکر از تو که میان من و او صلح فایز حوریان قص کنان ساغر شکر اندر زدند مژده سیاه است ار که در خیران  
 اشارت ز فریب اویندیش غلطی مکن کلا حضوری که بخوابی از وقایع بشود حافظ مثنی باقی من تنه می  
 روح الدینیا و اهلها ستم سلطان شهر یافته از تو با بهر ان لطف خلعت و نورانی دیگران محمد علی شایسته  
 نسبت دشمن بین از خود که در کاشانه میل که تراب چشم خود باشد زبانی میکند مرز اصابت فرد نیست بی کس  
 ممکن خلاصی زین محیط تا با ساحل از دو صد کرد اب میاید که شدت که بر زیر خاک غمی را بر دم زویش اگر زیاد  
 هست حسرتی تا چند که از فضولهای خود صواب خجالت میکشم من که باشم تا کنم تلقین که حمت کن مرا و  
 ملا طغر اور تعریف ساتی و شیب بزم اگر خطی روغن است چراغ چاله از نور روشن است نور الدین ظهوری شهر  
 در انتظاری تنگ خانی بودم سید وقت ز شوق نگار بگیرم دور و وسط کلمات نیز در آید چون کار کرد کارگر  
 فلاسک و فلانک ایضا یعنی فلاخن معانی دابل حرقه سیر خسرو فرد جهاندار تخت ز بار دادو بکار بکاران  
 کعبه بسیار داد و گلگیر بهر کاف فارسی معنی کلا است چنانچه بیاید و چوی گان تجانی یعنی چوکان تحریف  
 چوکان بلام مرکب از چوکان معنی نخعی و حمیده و کان که کلمه نسبت است و صوب جان معرب آن شهر با غم  
 بس که برین افکنده پشت من چو کشت چون چوکان این بین فرد ر بوده کوی لطافت بچوکان  
 سزایف ز دلبران ہی قد و کلر خان سرای و یای مجهول برای تیکر و وحدت آید و تیکر گاهی برای  
 تکریم و تعظیم بود و گاهی برای تهویل و تحسب و گاهی برای تذلیل و تحقیر چنانچه کونیند فلان مردیست یعنی  
 مردی بزرگ با هیبت و فلان غلامیست یعنی غلامی حقیر و ذلیل و گاهی برای تعجب چنانچه دین اوصد الدین  
 انوری شهر مقدری زبالت بقدر مطلق کند بشکل بخاری چو کند ازرق و گاهی آن باشد که گویا

معانی  
 صحت

گویا آن که معلوم غائب نید اند از جهت عدم عمل مسبب علم چنانچه درین بیت شیخ شیراز شاعر زکوش پند برون در  
 داد خلق بد و گرفتاری ندی و اور زوادی بست اگر کسی نگیرد مضاف الیه است گویم راجع است بسبب  
 مضاف زیرا که مطلب تنگی و دوستی بلکه غرض نیست که روزیست که در آن داد که بد او هر یک خواهد رسید چون  
 مخاطب بسیار ظالم است چنین میگوید که گویا نید اند که افاده العلامة الاحرار می فی شرحه و اغلب که در بخانیز  
 برای تهویل و در سبب است و آنچه شایع فرموده فایده ضمنی است و همچنین درین بیت شاعر سخن بکنیان  
 بقدر دلیر مباحث که روز حشری و فردائی و جزائی است و کاسی محض برای تاکید شلاطینت هر یکی را  
 بهر کاری ساخته میل آن اندر دلش انداختند و این در سندان بود و در غیر سندان الیه برای نوعیت باشد  
 چنانچه بهر کاری معنی نوعی از کار و اگر بعد از لفظ هر که ترجمه کل افراد است واقع شود و افاده معنی جدا گانند  
 چنانکه گویند بهر کاری و بازاری علییه است و برین قیاس بهر کاری و دردی و هر گاه با یکی از اسامی اشارت یا در است  
 تشبیه چون این و آن و چنین و چنان لفظی دیگر مستعمل شود و حکم معرفه بهم رساند پس الحاق یابی تنگی و آنچه مقادیر  
 است درست نباشد مگر آنکه برای تعظیم یا تحقیر بود چنانکه بگوئی چنین چیزی بجا بهم رسید و چنانچه درین بیت  
 خواب نظامی است چون حضرت چنین روزی روزی که بر چوبست آب حیوان چه خرابچه شیر و در کردی و  
 کستی برای ستم راست و چون با حرف شرط یا متنی مثل کاش و اگر مانند آن بر فعل در آید حذف آن حالت  
 شایع اثر شاعر جمع پیری شد سفید و غفلت ماکم نشد کاش بیداری نصیب ما بقدر خواب بود سیدی  
 شاعر بهر پایا به خدام تو میرفت بخرج کز بود طلسم افلاک چنین مستعمل مرزا جلال سیرم اگر دیوانه  
 پیغمبری است چه درین بیت نور الدین طهوری **فرو تا یک جفا کار برد صد و فاکتم** و شام ما یدیم بچ  
 عمری دعا کنم هر گله که در آن خوان و او یا الف مد و از حروف اصلی بود و در حالت انصاف و توصیف یا بی  
 بران زیاد کند و آنرا در حالت تقطیع و شمار حروف در آید چون پامی لنگ و جامی تنگ و میامی گلاب و  
 بوی شراب و صهبامی ناب که در وقتی که ضمیر متصل بعد از وی واقع شود در صورت الحاق یا ضرورت  
 چنانچه در مینصرع غزالی عم حسن زیر باش خیل عشق آورد و همچنین بوش و موشش معنی بوی او در سواد  
 اما زیادت بر الف از آن جهت است که آخر موصوف و مضاف در فارسی کسومید باشد و الف مد قبول است  
 میکند اما دعوض آن کسره یا زیاد کند و زیادت بر او از برای آن بود که کسره بر او ثقیل است لذا عجز  
 کسره یا زیاد میکند ازینست که در کلمه که آخر آن یا او کسره و کفایت کند اگر چه در بعضی مواقع مستعمل بود

فحذف الی آخر



ابو الفتح میدانی در کتاب دومی و شادی و بباب اول و بحث حروف جاوه آورده که در قسم بیست است از چنانکه با  
 داوره قوله و آمد لاضربک چنانکه با آمد لاضربک و آمد لاضربن و این حال است بر آن که ایقان بدل البدلی  
 صحیح است و در بعضی کلمات شبهه می افتد که با هم سببند یا مترادفند سبب آن اختلاف حروف بود چون فتح  
 بدل و فتح برای هفتین و پنج بگفت تازی و پنج بلام هر کدام بضم و شباع و ازین نام کیاهی که از آن پوریا باشند  
 و آنرا تازی حصیر گویند شاگرد خاری شهر روی مراهجگر و زرد تر از رنگ زر کردن این عشق کردیم تر از دم  
 و خراش و عراش یعنی بجز و برایش باهی تازی یعنی خرشیدن پوست بجز خرش و شهر بساگر که پیش  
 بت تسلیم بزیرا ه باشد خوش بدویم تو که عشق حقیقه لانی اسی دوست عراش سوزنی نهایی در پوست  
 و خزینه و برینه بهای هنوز و گزیده بگفت فارسی کینه دونه و یعنی خرج که مقابل دخل است مجازست و زغال و کال  
 بضم رز اصائب و در هر شیشه جان خزیده اسرار عشق نیست ناموس شیشه است که در بار عشق نیست حکیم  
 فروری است نه زنده ماند از کج کن دل از پیشی کج بی بی کن و شکال بشین مجده دو کال نکشت نا فروخته و  
 فلاسک و فلاسک بقیاف و کلاسک بگفت تازی فلاخن و رشیدی گوید فلاسک بقیاف و و کال بود و ظاهر  
 تصحیف است و جعل فلاسک فلاخن شک یا فلخن شک و درین مامل است چه فلیاسک بقیاف و تخانی قبل اللف  
 و فلاسک بقیاف هم قبل الالف و فلیاد فلاخن ترکیب بگفته بگفته فلیاسک و فلاسک باشد یا هر دو پسندید  
 بر دو نخستین و قلا محضت فلاسک و علی تقدیرین بقیاف تصحیف نیست انیرالدین خسکیستی فرود همی تا قطب  
 نا طورت زیر کیند خضر شکر پاشش ز یک پله است و ز دیگر فلاسکش و خازغان بخامی مجده زای فارسی  
 و عین مجده و خازغان بقیاف و قازغان بهر دو قاف و یک که در آن طعام بزند و سرخچه با بضم و جیم فارسی و خنده  
 بدل و سرخه برای هفتین و سرخه برای تازی نوعی از حصیر آن سرخشی بود سرخ رنگ و گلغونه و لغونه بود  
 و لغونه بسم و لغونه باهی تازی و لغونه بهر دو عین مجده بوزن و معنی گلگونه و آنگونه بالمد و لغونه بود و کلا گونه نیز  
 و بضمی است حکیم تزاری شهر صبا پیدید و لغونه کرده بر یک سیب نقشه بزرده هر چه سبزه از لب جو فصل  
 خاقانی شهر بجموی عاریت اصلی ندارم از حیات همچو گلغونه بقافی هم ندارد و گوهرم و اکندن باهی خاگر  
 بزدن و معنی اکندن او کندن بود و اشک اکنیدن و او کندن فری طبعی آن تو لوی معنوی است حاجت  
 بفضلت سوسی من او کیندش موکشان در کوی من و کلابه باهی تازی و کلابه بقیاف بوزن و معنی کلابه  
 بود و خواجه سنهی فرود زاله بهر چه زال خلک کلاوه کند اگر نه یوسف حسن ترا خیر است انیرالدین خسکیستی



تاریخ  
شهرستان

شهر چچ بست بدروون علی رست کوی طلا بلا سست ای ابریشم فرومایه و کاشیگری فارسی و کاشیگری  
 برای فارسی همان کاشیگر که نام شهر است معروف مرکب از کاشیگری و خشت صنوبر و غیره که معنی ما و او مکان است  
 و ظاهر دوران شهر این درختان بسیار بود باشند حکیم از آنی شهر و کرباغ همان شد بهر کان کاشیگر سر  
 باغ کل از کلر خان کاشیگری و آنکوان بود و آنکوان بای تازی و آنکوان بدال و آنکوان تاجانی و خشتیت  
 و اصل همه آنکوان است با استدال آنجان که عرب است فلکی شروانی شهر تا بیستام ذوق جان ندیدند و  
 جان نکست کل از آنکوان لذت بل زامله و رودنگ و رودنگ و دیواس روین چوبی سرخ رنگ که از آنجا  
 بزم گویند و حدالدین نوری فرد با جان من که نه بومی ترا گیسست خون خشک بود در ک جان بچو روین  
 حکیم نزاری شهر بی آنکه از زیم زهره خون عروق چشم و دیواس و زربان بکاشیگری و کاشیگری  
 بظاهر قوت که انی اسروری زندان زندان زندان بلبل هزار و سستان و زندان و زندان و زندان  
 خاقانی شهر تن ز سر ما چونیل و چون روناس سنجکشته و عروق و دما و شیر و جیر و جیر باضم خوب و  
 پسندید حکیم فردوسی بیت یکی نامه نبوت خوب و جیر سوزنا موخسر و دین پذیر البهراج رونی فرد  
 جیر پر خرداناده منعی که گشت بجاه و نعمت با او بر ایش و آب استاد و قی شهر ای غزال اند  
 ای ملک را ناگیر ای همچنان چون جان تن آثار و افعال تیر و تر فنده بقو قالی و بقا تر کنده گان  
 نازی و تر فنده با و قبل النون مکر و تروید و بهود و مار است میر خسر و بیت خون گانی چنانکه گنی پذیر  
 بود و روع و تر فنده حکیم سوزنی فرد و جرم تو تر کنده بود هر چه بوسیم که دم ظم از یزد و تر کنده و نکسته و  
 این بر و سخانی و آدین و آدین بالذریب و آرایش و محمد الدین علی توسی کوید آدین و آدین تبه و طاقی چند  
 که در آرایش شهر باندند و نیز قاعده و قانون جامع هر دو معنی است این بیت میر معزی فرد و تاشک  
 خم گرفته بر خوش آدین بود خم گرفتن قامت عشاق را آدین بود پیشیار پیشکار خام و شاکر و شادیار و شادکار  
 و شادیار و شکار بالضم کا و راغدن و شکافتن زمین برای زراعت ناصر خسر و فرد و کل خوشبوی پاکیزه است  
 اگر چند زوید جز که در سر کین و شد کار مختاری در دست فلک شهر نیز کاویت کو خور و ناچار برنجی  
 که خود کند شادیار فضل الدین خاقانی بیت از پیشه طبع تیشه کارم صد طائفه پیشکار دارم و اویشم  
 و اویش بالبد و مای مجهول کیاهی و وانی که درویشان بازیره و تک ناخورش سازند و از آنجا مای سحر  
 خوانند و در رسم خط صفا و بصا و نویسند تا مشبه بشود و بشعیر که بر ترجمه است یوسفی مطلب فرد و اویشم

آردیشه خوری چویم مقال بیرون به هفت تن تو بنام ناصر سرد فر و پکنی و نیابی دین و خرد و زیاده خوش  
 نباشد بی نامان بریره و آهوشن و کب و کتف و گنود و گنک و توجیک کیاهی معروف که از آن ریمان سازند و رسید  
 گوید در پسین تحریف است او حدالدین انوری شهر و خزر که تور بطارتم تا کشیدیدی مدتی شد که بر او تک  
 سرش و کتف است و عده همی نهم بین من مقال و کتف عملتی می ندیم بین من جلا و دو وال و مازن بازو  
 و مازنه بیم استخوان میان پشت و آزار پشت مازنه نیز گویند و آن ترجمه صلب است و چو در چک و جل لضم چیم کار  
 نه حیوانات و چوک و چون است حکیم سوزنی شهر پشت مازنه کاو زمین رسد سیب چو بر کشم خرفخانه  
 لایزیر چا آنچه دی آن سپهر سبز کرک چو خور کرد من ندیدم که در افاق یکی لنگر کرد تور بهای جامی شهر  
 از غیب در میان تو نهم دره خون چوکس و ز غصه آب کشته رخشمت روان چو چک قرالادی شهر بر کس  
 چون کمان ندانی زنی چوک چون حکم مذاق قاضی احمد بیستانی یاعی ای سبز طبع من دخول تو خوش  
 وان غلبه های با اصول تو خوشن صید کتف که گوئی تو خوشن یکبار تو هم چو ل تو خوشن و خرس خروج خورده و کلویج  
 مرغ معروف که پیش از باد ادا بانک و دهر و خرفه حقیقت است و ملاس و زری یعنی خنج نیز آورده لیکن از پشت سر  
 مخفی که مستند است یعنی گوشت پاره سرخ که سرش باشد مستقا و میشود و این ظاهر عمارت و بنوا  
 بیت هر خرسی که سر مرغ شمشه خواند باد اوان ز شرف بر فلکش ساید خنج ناصر سرد و شهر سرد  
 مار یک شد ای پور سپیده دم دین خره عرش هم اکنون ن کند بانک نماز حکیم عصری بیت شب از کله  
 سوز کرد مستوه شود پر ز غش چو پر خورده حکیم رود کی بیت سکالنده جنگ مانند قوج تبر برده بر  
 چو پر خروج و کوچ و کوف و کول بجاف مازی لوزن و معنی بوم و بون بای مازی نیز آورده اند و رشید  
 که این تحریف است رئیس محمدرالدین محمود شهر که با از نظر همت او افتد دور شوم و دریا نشین کرد  
 مانده کوچ این شهر نشانده بی هزار از بجای ابل نهر ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهای و پوش  
 و پوپک و پوپ و پوپ بای فارسی و او معروف به هر مرکب است از پوپ یعنی کاکل مرغغان آن عبارت است  
 از پری چند که از پرمای مقرری دراز تر باشند و بعضی معنی تاج نیز گفته اند و پوپ در اصل آواز بدست  
 و معنی ماخوذ عمارت شهر است حکیم نزاری شهر وصال بلبل با گل جنون با بوده بخیر شور و در و شاه  
 بیوپ سراج الدین قمری فرد و بر شاخ شامی تو اگر نیست نوازن فوق سرا و باد بده شاخ چوپوپ  
 هند و شاه بیت الاما باز گویند از سلیمان که با بقیس صلش و ادوپیک و اسپر زید اسپر پس و

دهر پد و سپرین با کسر دایم جهول میدان دوانیدن سپ و سپرز و سپرس <sup>مخفف</sup> دهریت دهریت زید علیه  
 آن حکیم فروری طبعیت نشانه نهادند بر سپرس سیاوش کردی با کس کس <sup>ساخته</sup> پنجش پنجک پنجم تابی  
 فارسی ویم تازی و کندش بگاف تازی و پندش و پندک و پند و پند و پند ایضا سیامی فارسی و غنچه و غنچه  
 و هر صفت بدال بعد النون پینه زده که آترا کلو که کرده باشند و میتوانند که پسین مخفف پا غنچه بود افضل الدین <sup>خان</sup>  
 شهر یکی از ایشان پنجک ستان و پینه فروش که ریش کاوی نامه است نام او عنوان <sup>و</sup> و پنجک و چنه و  
 خنه پنجک خای حجه دایم فارسی فشرود کلو و آکا اورا کلو افشره باشند چهارست و غلیو از و غلیو از و کلو از  
 زغن چنانکه گذشت و سر اعوج و سر اعوش و سر کوش کیس و پوشش زمان سر اعج مخفف آن دان کیسه بود ما  
 ایمان بد رازی سه گز که بر یک سر آن کلاهی باشد و آن کلاه را بر سر نهند و کیسور در میان آن کیسه اندازند  
 و بر سر دیگرش مثلثی بود و آنرا از زیر بغل است گذرانده بزرگت چپ اندازند و در آن تکلفات کنند مثل  
 کشید و زدوزی <sup>فرد</sup> و کفی یکی عروس بیع امد از حبش از غیرش سراغ و از مشک پیرین <sup>خواج</sup> و  
 بیت سر اعوجی برآمده بگوهر برسم چینیان افکنده بر سر باب اندر چه کشتن چو ماهی بی از پیش <sup>بر</sup> سر اعوج  
 شمس مخفی <sup>فرد</sup> و بهمد عدل تو دزدان مغرب چنانکه خنک کسی که بود امین از خدای چنگ <sup>فرد</sup> و  
 نجای حجه ویم فارسی و پیش بهای بوز و هر دو بشین معجمه چوبی که بر گردن کاو بسته زمین ابدان شمایر کنند  
 سراغ الدین راجی طبعیت از پینه غم شده و دلش ریش چون گردن هزاره کاو از خیش و از و ارج بالفت  
 و ارج بود و فرج بجا ویم تازی قیمت و بها و معنی قدر و منزلت جاز مشهور است و زوز و زوز برای تازی  
 شکو بشین معجمه و دو معروف دیوچه چنانکه گذشت و کشکول و کچول بگاف تازی و کچول نجای معجمه که او در  
 و معنی کاسه کدائی مجازیت که مشهور شده و کا تحقیقه کشته و کلک و کلک با کسر و دایم جهول کلکار و اغلب که با  
 معروف است آتیر الدین <sup>شهر</sup> زبانه است بد و کسری تو معمار چو آفتاب و همش صد کلک و فرود  
 و بوج و بوش و پیش بفتح بایم تازی و فاخر و فر و طاق و طرب و بوش بهای بوز نیز نوشته اند و رسید  
 گوید که این تحریف است خواج عبدالعزیز انصاری و طبقات خود آورده که چند تنگن بوده او را بوج و بوش  
 حکیم سانی طبعیت باد و پیش برای حرمت فرج با عوام و بهانه شان بشیرع و افطنش بفتح خای معجمه و الفطنش  
 معجمه و الفطنش بقاف بعد الفاراند و فطن و حاصل کردن ناصر <sup>شهر</sup> توبی تمیز بر الفطنش توب  
 مرا اگر دانسته فرود بجان شده ابو شکور <sup>بیت</sup> اگر قارون شوی زلفطنش مال شوی در زیر پای

کتب  
 دهری حجه  
 از غنچه حجه  
 نام جانوری

پامی خاک پامال و کلیواج و غلیواج و غلیوار با کسره و پامی مجهول زغن مرکبست از غلیب یعنی سرشتگی این درون است  
 و اگر آنگه بجا کند بجا کند بفتح کاف تازی و تو را کند بقیاف و کاف دوم فارسی جا می که درون آن کبر یعنی ابریشم فرومایه  
 آنگه باشد و مبارزان بیشتر در جنگ پوشند حکیم آسیدی **پلیت** ز خندان و از جوشن کارزار از دوزخ بجا خندید  
 سی هزار کمال اسمعیل **شهر** اندران لحظه زیم تو چو گرم پیله کفن خصم را کندش خندان باشد ضمیر شین  
 درین بیت راجح بطرف خصم است و بعضی این شین جزو کلمه نپداشته اند و این مشهورست و در بعضی کلمات **شینه**  
 می افتد که با هم مبدلند یا مترادف و سبب این اختلاف حروف و اعراب بود و معاشلا سفت بضم سین مملکه  
 شانه و دوش و در سردی سردوش و با کسره کنده و بطرف و گفت بکسره کاف تازی یعنی اول و بضم کاف  
 فارسی یعنی دوم و زفت بفتح زامی تازی نیز بضمینی است مولوی معنوی **پلیت** چون باشد در شدت آن حشر  
 زفت بچوسک سودا می خانه از تو رفت عبد الواح جبل **لطم** تماغ و راع اسلب بنبر و گفت زرد  
 ابر بهار با فد و با دوزخ ان دهد بگذار صد هزار بهار و خزان بکام تا هر چه کام است ترا از دوان دهد حکیم در  
**پلیت** نکر در ترم بدان سوزنار بدان چک سفت و رکاب دراز بیاورد و زکران را بگفت سپه ماند  
 از کار او و شکفت استا و غصری **پلیت** فلکندش بیک زخم کردن گفت چو آنگه شد دست خدا گرفت  
 شرف شرف **شهر** خلعت مدحت تو که چه درازست و کام لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بود که چه از  
 گفت فلک یک در وجه انفرشت چون تو بر سفت کشی تا کبر کاه بود و غلب که گفت بجان فارسی شکفت  
 استگفت بود که آن نیز معنی باخوشت و گفت بجان تازی قلب گفت که لفظ عربی است و این از تصرفات  
 فارسیان بود و مقیس علیه رت بجر یک لام و فوقانی مقلوب و مبدل محل که مقدار است معین آن نیم  
 من تبریز است که سید شغال باشد و معنی پیمان بزرگ که شراب دران خوردند ظاهر اجابت و کسرت **نظم**  
 و برنج بکسره بابی تازی و همین تیره کجشک و خجشک و کستاج و بستاج که بستاج مشبج است و بستاج بضم  
 نمبره و او بستاج با شجاع و او مولوی معنوی **پلیت** روی صحر است هموار و فراخ بر قدم دیاست  
 کمزرا او بستاج حکیم سنائی **پلیت** با کسی علم دین گفت بستاج زانکه دل تنگ بود و علم فراخ  
 سیف الدین **شهر** تیز از کشا چشم تو بستاج میرود شاید که در حرم دل خصم محرم است  
 کلامی صغمانی **فرد** و بعد عدل تو بستاج تنگ دلیل بسوی عارض کلبرک و طره شمشاد **شهر**  
**پلیت** بسیار شد این سخن فراخی زانکه از گذشته بستاجی حکیم سوزنی **شهر** کند هم امید کردی و

کرم و عدده داد که تو هم در خیل میزم کوب گشک و بعضی کلمات شباه می افتد که با هم مبدلند یا میزید علی بن  
 اختلاف حرف آخر و احتمال آن کلمات بدون حرف آخر نیز بود چون مارافسا بهر دو و رمی جمله و مارفستان و  
 مارافسامی و مارافسا آنکه مارافسون رام کند او صدالدین انوری شهر که حدودت بست عاجزیت اثر را  
 از جواب ملو افسامی بود اشاد و و اشاب و و اشا بدل جمله و شین مجید صله و حلاله که دشمن بنون نیز از دهنه خر که گاه  
 شهر توی چشم مرا خورشید روشن مرادیدار تو باید نه داشتن خود هم باشاره شما و دشمن بد را بنام  
 فرستادش منوچهری شهر زکین تو غمناک کرد و عدو زدا شاد و تو شاد کرد و ولی و ممکن است که  
 و اشمن مخفف پاوشن باشد که گذشت و غوشا و غوشاک و غوش بواجده اول سرکین حیوانات یوسف و غوش  
 شهر آن روی او که چو یک آغوش غوش خشک آن روی او که چو یک آغوش غوشسته و غوشسته  
 گیاهی است که کارزان در شستن خست بدل ایشان کنند و بعضی کلمات که زیادت یک حرف یا زیاد به  
 احتمال یافته اند شباه می افتد که فرید علی بنده یا مخفف منه چون پیدا و پیدا و فتح با می فارسی ظاهر و آشکارا  
 و پیرین و پیریند و برین و بریند و مارون و ماروند و نهندی و نهندید و شفا و شفا و و شمال بر کلام  
**در بحث خود گذشت باب دوم در حروف صله و غیره**  
 و حروف صله از مفردات چون با و کاف چنانچه گذشت و از مرکبات چون از ائمه ایله و از حروف  
 و این مخدوف هم آید مثلا شهر ازین شهر تر و شیرین ز شانه شسته عجب ارم که ستر پایمی حافظ را چو از دیگر  
 اسی از ستر پای و خواج نظامی بیست کند که کردان عمارت کرمی کبا تا کجا سده مکنده ری اسی از کجا تا کجا  
 سید حسین خیال شهر و عدده و صلی که اسی مه پار و یادت رفته است چاره در و من چاره یادت رفته است  
 و نیز از اصاب شهر بر گاه بهله از کبر شناسانی از دست کار رفته ما بنجر سببش بر دست کار رفته باشد  
 گرفت و کیر چون بهله دست در کرایه می کنم اسی دست از کار رفته و برین قیاس سر گذر شده یعنی از سر گذر شده  
 و این نیز و کلام متاخرین بسیار زنده و از سببیه چنانچه کونی راحت از محنت است و قربت نوطاعت جمیع  
 نظامی بیست بود معتدل بوستان گذشت موای دل دوستان زبان خوش است یعنی بسبب  
 موای معتدل بوستان موای دل دوستان که عبارت از خوشترش دل ایشان باشد خوش است و لفظ  
 موای دوم ایهام است از جمله چنانچه درین بیت او صدالدین انوری شهر دیده و فتح بجای ساز  
 انکه موی و شمان لوا را اسی برای کور کردن دیده و شمان لوا می خود را در دیده فتح بجای پیدا میکنی گذرانی

اسی ز یادت و  
 بنام شاد غز  
 سنت است چون  
 خیال آینه  
 و عدده و صلی  
 بیست  
 و کبر شناس  
 صفت و از  
 خرد است

این بشرح ذیل در لغت و تعریف صورت مکرری صریح است **بیت** همچنین ما غرض فصل خرد و شکفته عجمانی  
 جنبش ابو یعنی برای کلچیان باغ تصویر او در فصل خرد و که منتهای بهار در آن میباشد شکفته میشوند عجمانی  
 آن باغ از جنبش باو یعنی در ابتدای برگزیر عالم ابتدای بهار او میشود و بیانید چنانچه درین بیت خوابه شیراز فر  
 بهشت صدن که خواهی بیابانها بیخانه که از برای صحت روزی بحوض کوثر اندازم **خواججه جمال الدین سلیمان**  
**شهر آفتابی** که چون در زم زم دست بترخ از میان پیکر مرغ برار و حسام **خواججه نظامی بیت** **بیت**  
 زدی چو بارنده یمن مگر کش ز پیکان و باران ز تیغ و تیغیضیه شمشیر شیراز فراید **بیت** یکی در تب  
 اندر صاحب دلان کسی گفت شکر خواه از فلان یعنی یکی را از زمره صاحب دلان و درین بیت **بیت**  
 زمر شاه کاد جهان را پدید برست تو آفرینش کلید میتوانی که انشاعیه باشد یعنی هر پادشاهی که در موسم  
 عالم پدید آمده بود زمانه کلید سلطنت را از او گرفته بود داده و میتوانی که تمیضیه بود یعنی از همه پادشاهان که بر روی  
 زمین پدید آمده اند انتخاب نموده کلید فتح و غیر وزی بدست تو داده و درین بیت که **بیت** مگر شاه زان  
 واد چو کان یمن که تاز و کوشم ملک بز خوشستن بلکه در بیت سابق و آنچه بیانیه گفته شده است نیز ظاهر  
 است که همه برای انشاع باشد در صورتیکه مترج و مترج عنه یکی بود چنانچه مگر و پیکان و باران و تیغ  
 پس معنی تشبیهی هم رساند و حکم بیان پیدا کند مثلاً چنانچه شاعر گفته که از حسام پیکر مرغ برار و یعنی یعنی برار  
 که مثل مرغ خوشخوار بود پس در اینجا از تیغ خوشخوار صورت مرعی انشاع یافته هر چند لفظ برار و دلالت دارد  
 بر انشاع و این منافات ندارد و بر بودن لفظ از برای انشاع چنانکه در مصراع **مگر کش ز پیکان و باران**  
 تیغ و درین تقدیر در قول او ز کوشم معنی انشاع درت میشود و در صورت مرصع ضمیر او لفظ شاه  
 خواهد بود اما اگر مرصع ضمیر او لفظ چو کان باشد پس برای استعانت بود و چون تهرست چرا که معنی انشاع  
 در صورت اول از کشیدن حاصلست و درین بیت حکیم زلالی که **بیت** فلان چاکبکی خار اطرازی  
 ز برق تیشه پیه دل کدازی و همچنین درین بیت نیز از صاحب نیز برای استعانت **بیت** که پیشوای عیار  
 کلفت از دل عند لیبان ا دران کاشتن که کل از خون خود چسبیشوید و جناب نیز المصدقین شرح  
 این بیت **خواججه نظامی بیت** نوازنده ترزان شد انصاف شاه که رحمت برد خاصه بر یکناه **بیت**  
 که از تفضیلیه است یعنی انصاف سکنه مانند انصاف پادشاهان دیگر نیست که رحمت ایشان مخصوص  
 میباشد بر یکناه و در کنار صلا رحمت نمی کنند بلکه انصاف یعنی فضل سکنه از مرتبه دیگر و غایت گرفته و در

علاوه بر این  
 در این بیت  
 یعنی فصل  
 خرد و که است  
 فصل است  
 در این فصل  
 و درین فصل  
 با بار بار است  
 باغ اوستی کرد  
 و چنانچه  
 با حلقه  
 شود و در  
 حکم



جای کرده ام جای من در دیده خود ساز و معنی علی **خواجہ نظامی بیت** معروف است جهان انشا خدا برش عرش  
 ویکر بر سرش چو بر کار چرخ از بیکوه و دشت برین دائره مدتی در گذشت و خان از بر شعله آذری  
 چو بر سرخ گل کرد بیلوفتری پس قول او از برش یعنی بر بالای او و فوق او باشد و برین قیاس در سایر آیات  
 مذکوره و همچنین شهر قریب خوش از خصم ناخوش بهست بر نشاندن آب زائش بهست امیر خسرو  
 بیت ای پسر از ملک و جوانی مناز نازید و کن که شد او بی نیاز و **خواجہ شیراز** شهر اعتمادی نیست  
 بر کار جهان بلکه از گردون کردان نیز هم کوس ناموس <sup>از کنگره عرش ز نیم</sup> علم عشق تو بام سموات بم  
 مولانا بانای شهر ای ریب از اعتبار خود چه میازی بگیر عبرت از روزی که من هم اعتباری داشتم  
 و معنی مع **خواجہ جمال الدین سلمان** شهر جان زندگی از چشمه پرورش تو دارو و دلشکی از بل کلوش تو  
 دارد و برای تخصیص چنانچه گفته شود که این اسپ از فلانی است و برخیدم از فلان یعنی خاصه از ذات او  
 و همچنین برین بیت **خواجہ نظامی بیت** از او بوم کشور بیکبار کی ستوه آمدند استمکاری و اغلب که در مصرع  
 اول از صله ستوه آمدن بود و در مصرع دوم از سبیلیه است شیخ شیراز **بیت** زمین از تب لزه آمد ستوه  
 فرو کوفت برد من از بیخ کوه و همچنین عبارت تیر از کمان جست و وقت از دست رفت که درینا از برای  
 صله جستن و رفتن است نه برای مجاوزت چنانکه بعضی نمان برده اند آری معنی مجاوزت از جستن و رفتن حال  
 است و مراد از قول او بوم و کشور اهل بوم و کشور است بر سبیل تجوز از عالم فاسمک القریته <sup>مؤید این تقریر</sup>  
 و برای اعراض از آنکه از چیزی متلاش **شهر** از آن با وسعت مشرب زیندب ساختم صائب که یک  
 آهوی وحشی نیست این صحرا می دگش را نشانی از سر کوش کن هوامی بهشت که ترک باغ بهشت است  
 پامی دیوارش و زانده چون از ناکمان و ناکاه و از بهر طمان و از برای فلان و مانند آن کمال عمل  
**شعرا** چه لطف بود که تشریف دادی از ناکاه که یادت از من بر بخور و ناتوان آورد که آفتاب شریعت  
 بطالع مسعود باوج برج سعادت ز ناکمان آورد بدوزخی و کشت بهستی ز ناکمان ازین مقدم  
 انیزت **صفهان فائده** بعضی از شارحین در شرح این بیت سیدی محمد عرفی **شهر** ازینکه بعد  
 بریدن تمام شان شود که کشته نکرده در طر شمشاد نوشته اند که مصرع اول مقدم است و مصرع ثانی خبر  
 و این غلط فاحش است زیرا که کلمه از غیره با متعلقان خود بسته واقع نمیشود مثل حروف جابه در  
 کلام عرب و نیزین مصرعین **سناد** هم نیست بلکه ازین متعلق بقول او کشته نکرده و کما لا یخصی من اولی

ای عبارت  
 است از کمان  
 جست از  
 اینجا نظر انداز  
 کسب و ذوق  
 کسب و ذوق  
 کسب و ذوق



فصل

ما بر تمام پوشید نیست که این باغیر آن مابی صله است که در حروف مفروده گذشت اینقدر است که در اکثر  
 مواضع یکی بجای دیگری مستعمل میشود چنانچه درین بیت که شهر با لطف سعادت یدریضا نمیرسد پیش  
 است سخن به بیضا نمیرسد صله رسیدن واقع شده و بدین معنی فاسد است و بمعنی مع مبدل و ابواب چون  
 و او کفتم و با او کفتم و بعضی مطابقت چنانچه درین بیت خوابه نظامی مصرعه فرستاد اوسه کنج و مال  
 و بعضی سبب چنانچه درین قطعه قطع چون بار کابی که برو شتم عنان جهان بر تو بگذر شتم تو نیز آنچه در  
 بان توشه را کن مراندین کوشه چنانکه سبب یک پیاله شراب که اختیار کرده ام و بان قناعت  
 نموده ام عنان جهان را بر تو بگذر شتم و در قیض و تصرف تو در او ام اکنون تو نیز باید که در عوض آن نیکی  
 تراجم احوال من نشوی و مرا بطور خود درین کوشه بگذاری و برای مقابله و معاوضه خوابه صفتی قمر و فریا  
 کوه عم را با جان نمیفرود شد مسکین کران خریدت از ان نمیفرود شد و خوابه نظامی نظم خلک آ  
 بر هر که بند و کمر براب افکنند چون برینش سپهر عقابی که با پشه گیر دستیز که افتاد پس است کو بر خیز  
 شهر اگر چه لاله طور است روی روشن او چراغ صبح بود با بیاض کردن او و بمعنی الی خواجه اجل الله  
 سلمان شهر تاکی نامی نور نظر کردن نظر با دیگران همچو چشم از مردم خود روی پنهان داشتن آن  
 پیر چهره که با دیگران میبارد چشم با ما و نظر با دیگران میدارد بالقیات تو با من توان مشاهده کردن  
 که چون کند بطنام بیم روح اعادت میرزا سبب شهر نظر با ساعدتیش چراغ صبح لماند بر اردر  
 یدریضا سراسر یک آشین میروند ای چراغ صبح ای همانند که بسیار کم نور ولی رونق بود و از قول او  
 فرستاد با او معنی بهیست معلوم میشود و در این صریح نیز دلالت دارد که بین الباین تغایر است زیرا که اگر بجای  
 فرستاد با او فرستاد با او گویند خلاف محاور میشود و در قول هم چون بار کابی که برو شتم کلمه با بعضی  
 است پس معنی بیت چنین باشد که من با وجود پیاله که برو شتم عنان جهان بر تو بگذر شتم و برو شتم پیاله  
 در اینجا کنایه از شاه جهانگیری و ملک ستانی است و همین مناسب است به معنی سبب و نیز معنی سبب نظیر  
 دیگر نظر نیامده و تکمیل آن توشه و این کوشه با وجود معرفه کشتن سبب آن و این تعظیم و تحقیر است و معنی  
 تیکر از آن مرویت است . معنی و با بطن چنانچه آیت پری چهره با آن پری پیکران شدند از سی  
 کنج و کوه بر کران بلیناس با کاروان دم سو کید رفتند زان مژد بوم شیخ شیراز آیت پس  
 دهبی با سپر در دهبی گذشتند بر قلب ستا نشستی فرق است میان آنکه یارش در بر با آنکه در چشم استخوان

بود و برای استعانت حکیم سنانی شهرکی با چشم دل بگردین زندان خاموشان که اینجا صدهزاران کس  
 ندیان ندیدنی سیدی محمد عرفی شهر باصیقل ضمیر تو چون عکس آینه مرئی شود زطل بدین صوت حس  
 محمد سعید شرف و در خط سگین آلت قطع محبت میشود با سیاهی طفل را مادر پرستان میسر و معنی فی خیر  
 شیر از شهر در نیکو دینار و ناز با حسن دوست خرم آن که ناز نینان نخت بزحردار دشت خواج  
 جمال الدین سلمان شهر میدیدم آن رنگ قمر در گل بصد رو تازه تر رفت که داند تا در گل گلستان  
 کی رسد جان بایم به استقبال آمد تا بلب قوتی از تو مگر با جان چهار دست و معنی من صله محمد علی سلیم  
 حسن با جود و وفا بیکانه است هر که عاشق میشود دیوانه است و معنی من تفضیلیه باقر کاشی فرود پیچان  
 ست زلف تو با کفتمای من شیرین ترست لعل تو با قند عسکری و اگر بنامی کلام برتجا بل باشد پس  
 تصحیف یاسی سخانی خواهد بود با ز رشیدی از سامانی مراد و بای جبار گفته و معنی فی این عبارت مثال  
 آورده که باز خانه شد یعنی بخانه شد و همچنین این بیت حکیم سوزنی شهر آن حسام ابن حسامی که حسام نظرش  
 هرگز از خصم باز نماند شد باز نیام ای بنیام و اغلب که هر دو جا معنی الی باشد و در باز و کفتم معنی با و کفتم را جز  
 کلمه نیست بلکه عوض الف است و میتواند که عوض ال بود چه محاوره اهل خراسانست که میگویند بز کفتم  
 معنی بد و کفتم و معنی من بعد و نیز و دیگر چون باز بگو یعنی دیگر بگو و خواجه نظامی در آمدن خاقان چین زبده  
 بر رسم رسولان شومی چو سالار ترکان ز سالار دهر بان خرمی گشت فیروز بر بنو که مره خاک در کاوت  
 پس از رفتن خاک باشاه گفت که شه که چه گفتار خود را بجای بیاورد که تیر و من با و از خدای  
 زینهار گشت خطی باید از دست خسرو درست که چون من گشتم دخل کیساله پیش شهم نیکبند و از جاس  
 خویش تبعونید باز و کفتم خط شاه ز بهر سر خویش دارم نگاه و هم خط بخون باز من شاه را که جز بر و فانیم  
 راه را بر معنی اتصال و الصاق سیدی محمد عرفی شهر دوش بر دوش نبی و شرف ذات عملی که  
 عدیم است عدلیش چو خداوند عظیم خواجه نظامی طبری غلامان کچهره و دلربای کمر بر که تختش  
 پای زمین بر زمین تا با قصای روم بجوشید دریا بلزید بوم یعنی زمین متصل زمین اما اگر محمول بر  
 علی باشد پس زمین عبارت از اطلاق آن خواهد بود چنانچه درین بیت شیخ شیراز فرود آنکه چون پسته دیدش  
 همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز و همچنین فرود برت پاس خاطر بیچارگان تو که بر ما و بر خدا  
 جهان آفرین جزا و چون بر عرض مقدم چیزی اخذ یا ترک کرده میشود میگویند که بر فلان چیز گرفت یا نماند

این شعر  
 در  
 شرح  
 کلام  
 است

کلمه

مثلا صاحبی نوکری را دستام داد پس من آن حال میگویم گفت که فلانی دشمنی گرفت یا نوکری که نسبت بر دشنام و  
 در صورت مدخلی لفظی سب با تقدم باشد و از این قبیل است درین بیت **خواجہ نظامی سیت جهان کنسی**  
**راست کونبر و پی مرو گنڈاشت بزیج مرو** ای بربر و ضعیف و زبون و معنی الی چنانچه درین بیت  
 سکند بتاریکی ارد شتاب ره روشنی خضر یاد براب **و خواجہ شیراز فر و ذره بسیار است** اگر در بخون ما انثار  
 ز فریب او میدیش غلطی کن نگارا و موصول بر بصیغه مصدر یا اسم فاعل می آید و بصیغه اسم مفعول در بیت  
 پس همین عبارت علامی شیخ ابو افضل که بر مضامین مختلفه معلوم گشت ظاهر لفظ معلوم مصدر میست چه  
 مفتون و مجبور و معنی فتنه و جهود در امثال این عبارت که این جامه بر قد فلانی و وخته اند با اندازه قامت او  
**سیدی محمد غنی شهنشهر نه طلسم فلک نشود و عطف دانش بر قد کبریا می تو دوزند کرباس** و بر کاه چن  
 گویند که بر قد فلانی بریده اند مراد آن میباشد که این امر را مخصوص بفلانی کرده اند و بد بگیری نمیرسد **فر و**  
**لباس فقر برانده نیت سلیم که جا سست که بر قد من بریده خدا** و زانده حکیم رود کی **پای علی آمد برین که**  
**یاد کی وقت سحر تر سنده که ز خصم صفتش که پدیر** و ادش دو بوسه بر کجا بر لب بر لب بدنه چه بد عقیق چون  
**بد پوشک میر مغزی شهنشهر کین تو بر اعدای تو بر شوم تر اید** از تاضن رستم سکزی به پسر بر کمال **شهر**  
**وین از چو گل از خنده می ناساید** تا که از نام تو بستند بر و بر زیور حکیم فردوسی **علیت همه روی این گرفته**  
**بزر دوش سیه سینه بر خود بر ما** افاده معنی بیان کند و در نیوقت بجای کاف ستمل شود چنانچه کاف بجاء  
 آن ولیکن در مواز مقام تردد و انتظار و استغمام و استغراب باشد چنانکه بگوئی **ببینم تا چه پیش آید ای بنیم**  
**که چه پیش می آید و بگو تا چه خواهی گفت** و همین تا با باران سپه کار دایم بین که باران چگونه مبار در مواز اصحاب **شهر**  
**تا چه خواهد کرد یارب بادل موین من** چهره گرمی که حجر میکند آئینه را **و خواجہ شیراز فر و ذره بسیار است** تا دوست کرا  
 خواهد و پیش بکه باشد زاهد شراب کوثر و حافظ پایله خواست تا در میان خواسته کرد کار چیت **خواجہ نظامی**  
**علیت** ویران نکر تا بر روز سپید قلم چون **بر شند از شک بید** ای چگونه می شستند و کاسی محض بر این  
**آید و هیچ کی از شر و طند کوردان** نباشد مثلا نظام دست غیب **شهر شب** بیاد او چو جامی چند در محفل  
**زوم** سینه کندم نقد تا ناخنی بر دل زوم و برای شدت الترام بن الامین و سرعت ترتب امر تانی بر  
**اول چنانچه بگوئی تا موش از سوراخ بر لده که بر آتش خورد** و برای ابتدای زبان **مواز اصحاب شهر سروان**  
**قرسی بخت خاکستر نشاند** تا پینبل باه دادی **شانه شمشاد را** و برای انتهای غایت زبان و مکان چنانچه

تاریکی

کتاب

چنانچه کوی روزه دارم تا شام میروم تا با بار و چنانچه درین بیت است تا با و جهان بود مکن ذات کتبت همیشه  
یعنی ای پاک تویی با تو آفتیکه در جهان بقا مکن باشد این هر طایفه است بعضی این تا در هر دو دایره حازه اند و معنی بیت چنین گفته یعنی همیشه  
بقا در جهان مکن است ذات تو باقی باد و این خطاست و خواسته شیراز شهر فرق است از آن حضرت که ظلمات با جا  
اوست تا آب ماکه شبعش امد کبر است و حذف این تا اگر قرینه والد باشد جائز است چنانچه درین مصرع عثمان  
نجماری مصرع گلکش ز جهان خندان گزینند بر قطبین ای تا قطبین و سیرنا صاحب فرود بدامن سیر  
چاک کریبان گلخندان را بهر محفل که آن دست نگارین بشود پیدا ای تا بدامن اما اگر این با صله سید  
باشد پس از ما سخن نیه نخواهد بود و معنی حتی او حد الدین النوری فرود در مصاف قضا بجز خود است تا  
بشمشیر سید کلکون باد و درین بیت سیدی محمد عربی ششهر ستم آن قطره که صد سینه و دل کروم داغ  
تا ز نوک شتر غلطیده بدامان نغم و همچنین درین بیت فرود بروی سبزه و گل خورشید که می نوشم همیشه  
تا بقبح ریختم بهار گذشت مدعا بیان قلمت است و معنی قطعا و زهار چنانچه فرود حافظ ترک  
جهان گفتن دلیل خوش ملی است تمانه پنداری که احوال هماننداران خوش است فرود دیده سعدی دل  
همراه است تمانه پنداری که تنها میروی و برای بیان منفعت و عرض و علت و سبب چنانچه خواجگار  
فرود پیشینه پوشی تند خوار عشق شنید است بو ای بلبش ز منی بگو تا ترک بهیاری کند و سیدی  
عربی فرود تا بترکان تو کرد دشمنان دیده را بنیش پیکان میزیم خواجگار نظامی بیت بفرموده واکول  
رویین زنده سر پرده ابرشت پروین زدند لیکن در چنین کلام حذف و ایصال میباشد ای بفرموده که جان  
و چنین بکنند و این امر منجربان حد شد که کوس رویین زدند فائده علت تا بر دو قسم است یکی آنکه در  
تأسیب و علت غائی جزا باشد چنانکه گویند مصرع تا نماند چیزی که مردم نکو بد چیزها و دوم آنکه در خالی آن  
غائی جزا بود چنانکه گویند نجواب تا آرام بشود در نیصوت بر سبب و علت وجود مدخول آن بود زیرا که در  
علت غائی و حقیقت معلول معلول است و این هر دو حقیقت است و گاهی بر فائده تشریح نیز آید و این  
مجاز است چرا که فائده تشریح بر چیزی غیر علت با عینه غائی است و مخفی نماند که اگر چه مقصای ترکیب است که  
مدخول تا در وجود مقدم باشد و وجود مترعلق بدان در وجود خود چنانچه کوی نماز سحر اندا و خود مگر در  
درین بیت است نشد بر تنی تا پسر خوش نزد ببری تا نیند خوش در نفس الامر قضیه بر عکس است  
چه بر تن رسیدن اهل میشود و بر بدن از جان بعد آن صورت یکبار و اما چون با دعای وقوع و قطع کوی

نزع جان مخالف محارب و بریدن سر اول بوقوع آمده است با اعتبار این اسلوب اختیار فرمود و نیز باید دانست که  
 آوردن تا بعد از کلمه که آن نیز افاده معنی علت و سبب کند چون بدان و از اینجا دانند آن مذهب ندارد و چه بر آن  
 آن معنی تنها همان تا کافی است بلی اگر بجای تا کاف درازند من حیث الهمی چسبان تر میشود و در آوردن  
 کاف پیش از تا و بعد از وی هر دو درست و درین بیت **سیت** بدان تا چو آید از راه دور ز بر تیره حالی  
 بر اندوز قول بدان تا در ان مقام واقع شده که گفته شده برای آنکه چون آید از راه دور **و** در بعضی  
 و این مخدوف نیز آید مرزا صاحب **شهر** بایر کی بساز که ابروی خنجرین یک شب سینه کشت **سیت** بلال ا  
**خواج** نظامی **سیت** زن آن به که زیور بود پای او ای در پای او و معنی الی امیر الدین حسین **سیت** و تا نماز  
 نشود دیده من بنده باشک عشق و شور خست که کنم در تو نگاه **سیت** شیراز **سیت** غیر از تو ملاذ و طجایم **سیت**  
 هم در تو کریم اگر کریم **سیت** معنی پیش چنانکه **خواج** نظامی **سیت** مشوعاصی اندر خداوند خویش خداوند ملک  
 بپیوند خویش زبس یکی کشته بر خاک راه زمین کشته در آسمان رویاه و معنی ترا که علم مفولیت **سیت**  
**سیت** نوازی در من آب و صحن زمین دیوار دیده بر دو صحن و معنی قرب و مصاحبت امیر خسرو **سیت**  
 دل بود اوست نشانی مرا در تو رسم که برسانی مرا و بجهت ترین کلام نیز آید و این در اول مصداق و افعال  
 باشد چون در خواستن و در رسیدن و در دادن **خواج** نظامی **سیت** زمانه چنین پیشها برود یکی در ساندگی  
 در دهد و از عمده در آمدن معنی بر آمدن حکیم شرف الدین شرفی **سیت** شهر نکر و کمان عمر و غماز شرفانی  
 که حوصله که عمده این نماز در آید چه عار قافیه اینغزل بر راز و ناز و در آید روینست و از در آمدن در آوردن  
 معنی اندرون در آمدن و در آوردن و یا از راه متعارف و این از جهت رفع ایهام بود از راههای دیگر که شفا  
 نباشند و چنین در عربی نیز آمده مولوی معنوی **سیت** اطلبوا الازراق من سبابها ادخلوا الالبات من  
 ابوابها و این مجازت از عالم ذکر العام و ادا و اخاص و باقر کاشی **سیت** و کسی که دست خیالم بدانش برسد  
 بسین چگونه در او در بخشش آرد درین **سیت** بر خوردن دوستان در سفر بیاری که خافل در آید ز  
 یعنی قسم معشوقی که درون خانه عاشقی در آید و نداند که این خانه کیست و آن خانه عاشق باشد و در آید و آید  
**سیت** و عظم سحری از در میان در آمد سرگردانها که کند هر زده درانی یعنی در میان در آمد و شروع کرد و عطا و  
 نصیحت که پیش ندان هر زده درانی است و معنی نماند که گاهی کلمه در و بر بجای بای اتصال و اتصال هم استعمال  
 کند چنانچه **خواج** نظامی **سیت** سان در سنان بسته چون نوک نظر سپر بر سپر بسته چون لاله زار زبان

زمان در زمان کنج پرداتم و از جمله سحر حمله ساختم و هر گاه دو لفظ مکرر که در معنی آن مقصدی ملحوظ باشد و لفظ  
 در دران در این معنی کثرت و بسیاری ملحوظ باشد چنانکه گویند صحرادر صحرالشکر و دشت در دشت فوج و کوهی  
 ضرب که عمل اهل حساب دران ملحوظ است را قال الشارح ان لفظ را علامته المنفعل و قد استعمل معنی اللام  
 الی تخصیص و قد استعمل اللام و قد کون زائده و فرائض علیها الرحمة و شرح قصاصه و احمد الدین انوری نوشته  
 هر گاه که کلمه بهر یاری بار اجمع شود حکم زیادتی را اولی است چه رای زائد در کلام هیچ کی از قدما نیست که نیست  
 و در عصر ایشان متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام ایشان که توجیه ممکن نباشد زیادتی را قائل باید شد  
 چون ازیرا بوزن نصیر که نیز ابعثت هزه و ابراهیمت زامحفت ازین راست و برای فلان را و بهر فلان را  
 و از برای فلان را و از بهر فلان را و از پی فلان را که درین کلمات تنها لفظ برای و متراوات آن افاده معنی  
 علت و سبب میکند پس لفظ از نیز زائده باشد و چنین زیادت بلکه زیاده ازین در کلام قوم بسیارست مثلاً در  
 بیت میرزا صاحب شهر آدمی پیر چو شد حرص جوان میکرد خواب در وقت سحر گاه کران میکرد هر  
 چهار لفظ دلالت میکند بر ظرفیت و اقتضای از ان بر غیر درست است زیرا که در حروف تنهائی آید بظرف کلمات  
 سه گانه و بلکه هر کدام لیاقت آن ندارد که تنها ازند امیر خسرو بیت که چن من نی سوز است حجت تو ازنی  
 این روز است میر مغزی قزو از بهر ترا توبه و سوگند شکستم بر کف قبح با ده نهادیم و کربنج حکیم  
 سنائی شهر ان بک مرقع سلب بر چیده امن از غالیه غل ساخته از بهر نشان را و احمد الدین انوری  
 قزو فاتحه دغش از نامه سینه خوست شیر سپهر از برای لوح سیرین را سید حسن اشرفی قزو از بهر  
 پیر سیر زبانی بخود اسامی زیرا که خردمند نیاسود از اختیار مولوی معنوی مصرع بگوید را که در علم نکرده  
 بهر ان نشان که توفیق تو بر ان نبود زمانه طی نمکند جز برای حی را زبان سوسن آزاد و چشم نرگس است خرم  
 نطق و بصردا و هر اسی را بلکه در بعض مواضع بدون قید مذکور آید چنانچه درین بیت سید حسن اشرفی  
 قزو یارب سببی ساز که آن سرور و ان را ابرو بر با بخت علی الرغم جهان را خواجه جمال الدین سلطان  
 شهر امید زندگانی را که دارد تن رنجور من چون جان روست اما آرامی علم مفعولیت کاهی در وسط  
 ترکیب اضافی که مضاف الیه دران مقام باشد واقع میشود و درین صورت دال میشود بر ناعلیت مضاف یا  
 مفعولیت و می نتین چنانچه کوئی زید را پسر پهلوان شد شیخ شیر از فرماید پیت کسان را نشد نا و کاند  
 حریر که گفتی پسندان بدوزند تیر پسین چنانکه کوئی زید را پسر کشند ای پسر زید را و خواج نظامی

نخستین صفت میبند ساز کرد ز تیغ از دمارا دهن باز کرد و چو شکست از بهر بد پشت را بر انداخت آمین رشت  
 گزارنده صرفت کوسه فروش سخن را بگو بهر برامود کوش اما جایگه قصد ذکر مفعولیت محض معرمان  
 الاضافه باشد اینجا ذکر را لازمیت بلکه اکثری آزند چنانکه کوئی خورد م طعام و شنیدم کلام و حکیم شرف لید  
 شقایق شهر بلاک حوصله دیدن می گستاخم که چون نظاره روی تو تاب می آرد و خواجه شیراز فرود  
 خواهم که پیش میریت ای پوفا طیب بیمار باز برین که در انتظار است و برای تخصیص چون نیست خدا  
 را و معنی فی چنانچه درین عبارت که شب را به بوستان با یکی از دوستان اتفاق بیت افتاد و خواجه بطا  
 بیت که چون صبح را شاه چین برود عروس عدن در دیدن آرداد زهر شاه کا مد جهان اپدید بدست  
 داد او فریش کلید چنان سخت بگرفت خرطوم ما که زندان او شد برو بوم ما و درین اشارت است بان که  
 آن بر دو بوم که محل عیش و فطرت او بود همان بعینه مقام نکال و وبال کردید امیر حسرت شهر تخم کبک بر نشان  
 سیندر را پشت مده صحبت دیرینه را و معنی علی خواجه نظامی بیت شه از بول آن بازی همناک  
 برسید کافند سپه را هلاک و سیدی محمد عوفی شهر حرام است اهل معنی بر حشیدن نعمت خوانی که بود  
 سیندر کرم و دل بریان نگدانش چه صله لفظ حرام و افتادن که برای نزول است بر می آید و معنی من  
 اعم از آنکه سببه بود یا تبعیضه یا اثر اعمیه اول چنانچه شیخ شیراز فرماید بیت تضار امن و پیری از خایا  
 رسیدیم در خاک مغرب بآب تضار ای سبب تضاری الهی و دوم چنانچه مزاراجلال شیر شهر پشت  
 دشت از کرد را هم باز میماند شراب که چه دور افتاده ام کابل روان عشق را ای از بعض کابل روان  
 و چنانچه خواجه نظامی بیت دهن ناگشاده لب بگیرد که اید لب غنچه را بوی شیر ای از لب غنچه  
 و در وقت التماس و طلب چنانچه خواجه شیراز فرمود خدا را سوی مشتاقان نگاه پیایی که نباشد گاه گاهی  
**فایده** بوزن شاید معنی تا که ترجمه حتی است نوشته اند تمسک این بیت حکیم قطران است خداوند است  
 میز راه ز عمد عصر آدم فایده اکنون و این ظاهر است تحریف است و صحیح تا با اکنون و الله اعلم بالصواب  
 گاهی محض برای تحسین کلام آید و گاهی بکامی حاصله چنانچه در بیت بوستان در باب چهارم در حکایت غم  
 چنین یار دارم که ستغای نیل است به چارکی تن فرا خاک داد و کرد عالم برامد چو باد ای و اگر چه  
 کرد عالم تا آخریم بحیل ستایش فرا چه شود **حروف التدا** نداد لغت معنی آواز کردن و در  
 اصطلاح طلب تعالی بود بحرف ای یا الفیکه در آخر ندادی می آید اما ای بالفح عربی است و بیای محمول

حرف  
 حرف  
 حرف

مشترک در فارسی و هندی بلکه اصح در هندی ای همزه و نای هنوز تجانی رسیده می بدون همزه واری همزه  
 واری جمله تجانی رسیده زبان بعضی از بلاد هندست و این برای تصغیر و تحقیر یا برای زبرد و تویخ معادی بود چنانچه  
 درین شعر حکیم شرف الدین شفقانی همین استفاد میشود **شهر** اری کیدی تو کجا درک کجا شعر کجا لاف چرخ کجا  
 ندانی چو زنی پیش کسان و این از توافقی لسانین بود و الف برای تفتیح بود مثلاً **بیت** که در اولیه اشما نمود  
 همانا خدارا کوا داد را و گاهی در بعضی ندرایر مستعمل شود مانند اظهار عرض چنانکه **قصر** و او را ای بسزای تو  
 همین تعریف است که عدیم است عدلیت چو خداوند علمیم چه اگر برای ندر است پس کلمه ای زائد علی المراد باشد  
 که افعال بعضی الناطلین لیکن ظاهر است که برای تاکید و ترغیب مدوح با سماع صحیح باشد و ای گاهی برای  
 اظهار کمال بر طاقی و کثرت شوق که یک کوزه خون از آن ظاهر شود چنانکه مخاطبات بابا و صبا منازل معشوق  
 و چیزهای دیگر که قابل خطاب نباشند مثلاً **شهر** ای صبا با ساکنان شهر زود از ما بگوی کای کای نامش شناسان  
 کوی میدان شما و در مقام ترحم و شفقت چنانچه **بیت** ای تپی هست رفته در بازار ترحمت بر نیامدی تبار  
 و بحدف معادی چنانچه **بیت** هر انکو خور دیوه زین درخت نشانده را کوید ای بخت و گاهی بجهت عموم فایده  
 که درین سماع بهتر است که خواهد بود چنانچه **شهر** ای سماع در و در بازار جان انداخته کو هر هر سود و حسیب  
 زبان انداخته یعنی ای حکیم و قادر و جزان هر چه از صفات کمال باشد و مناسب مقام بود و برای اظهار  
 و تحسیر چنانچه **شهر** شایسته حسی عیان با بصورت ملتفت ای درون جهل خون ای دمی ناماوانی سیاه و ملا  
**شهر** مهر او که پاز دل بیرون نهد ای حیفت دل لطف او که دست بردار ازین ای ای من و برای تحقیر اکثر  
 بحدف حرف ندر اند **قصر** و صوفی بیا که آینه صاف است جام را تا بگری صفای می اصل فام را **حرف**  
**الفنی** زلی دنون و نه و ناولی و سیم چنانچه گذشت و اکثر است که نامی آید بر کلمه که محمول باشد بر منفی بطریق  
 مواعظات یعنی از اشتقات و صفات باشد چنانچه نادر و مند و ناهوشیار و نابالغ و ناسموع مکر و بعضی مواعظ  
 که خلاف قیاس آمده مثلاً ناهنجار یعنی بپراه و ناکر کسی که چیزی نخورده باشد چه امار یعنی خوش است و ناکام  
 ناقبول و این از جهت است که قبول یعنی مقبول و استعمال فارسیان آمده از عالم سلامت یعنی سالم چنانچه کونیند  
 چیز مقبول افتاد ای مقبول شد حکیم کمالی **بیت** خریداران که در بازار نازند غلام ناقبول لزا و سازند و جات است  
 میفرمایند که بعضی از فضلالی عصر لفظ ناکا که معنی بی باک از هندی نقل میگردد و تفسیر گفته که تصرف کاتب را درین  
 است پس هر قدر که به ثبوت رسد بر همان گفته باید که در اینجهت لفظ ناقوت که مرادف آن توان است نیز تفسیر

الفنی



رسیده بحلاف ناتوان که کثیر الاستعمال و کل نادان این باب نیست بلکه از قسم اول است چه که متواتر است که منصف نادان  
 باشد یا که نسیب در اصل یعنی دانسته است پس متواتر است که نابران در خل شده باشد و بطریق این لفظ ساریست  
 یعنی ساری کند و غیر این دو لفظ تنها استعمال کنند یعنی در آنچه معمول بر طور مذکور باشد یعنی آن کلمه بی کند چون  
 بی شعور بی فکر و امثال آن در صورت درین است حواصی نظامی که بیست تبار ادوی او هست بیدار که تو  
 بیزان زور و ترس و می زور اگر لفظ که نمی بود بیدار و گفتن صحیح میشد اما در بعضی مواضع عکس این نیز یافته میشود و چنانچه  
 توان که اسم غیر مشتق است بر و لفظ نادان ساخته تا توان میگوید بی توان استعمل نیست و برین تقدیر بی سپاس  
 گفتن هم صحیح باشد چنانچه درین بیت طلیت بجای شامهر یکی بی سپاس نواز شکر بهار و بی قیاس یعنی  
 نسبت بهر یکی از شما که بی سپاس بود و روی از ادب بمانی آورد دید و مطیع و متعا و حکم دار بود و باید و احتمال دارد که  
 در بجای سپاس یعنی بی منت باشد یعنی در حق شما نواز شما بکنیم منت نهم و درین اشارت است به آیه *لَا يَطْلُبُوا أَجْرًا*  
*بِالْمَعْرِفَةِ* و درین بیت که بیست جهان آفرین ایزد کار ساز توانا کن تا توانا نواز تا توانا بدون نون بعد  
 الالف یعنی تا توان استعمال یافته چه توان یعنی طاقت است و الف افاده معنی ذوی معنی صاحب میکند و مانند ایتر  
 لفظ نابران درست شده و اگر الف مخفی نمیشد بی توان گفته میشد و شاعر مقتضای همین است که تا توانا بعد از الف  
 نون ندرشته باشد و اگر تا توانا جمع تا توان بود اگر چه در معنی خللی نمیشود لیکن موافق قاعده مذکوره بی توانان گفتن  
 لازم می آید چون بی زران و بی طاقتان گفتن صحیح نیست و مع ذلک انتقال از اسلوب وحدت و افراد بسبب  
 جمع واقع میشود و بر متامل پوشید نیست که نه بر جمله اسمیه و فعلیه هر دو می آید بر خلاف بی که بر جمله اسمیه در آید  
 بر جمله فعلیه نیاید و بی چون بر جمله اسمیه در آید جمله دوم نیز مصدر همین بی باشد و این حکم عطف دارد چنانچه سنی  
 تاب وصل و ارم بی طاقت جدائی و کاسی برمی نغی ذاتی و رجوع بطرف اعلی از وی استعمال کنند و کاسی سنی  
 خاص رجوع بطرف عام نیز می آید چنانکه کوئی صبا آورد خاک آن درنی سر سه چشم من دووم چنانکه طلیت هم  
 و از یور عرقند سمرقندی کا بچنان چندر بسیار باشد که لفظ کم مانند آن در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال  
 کنند چنانکه گویند زید شلکم مرکب میشود و عرض عدم از کتاب باشد و چنانچه لفظ اندک درین بیت طلیت مراد  
 یکی بود چنان یکی درستی فراوان فریب اندکی چه عرض آن نیست که من بی محله فریب هم دارم بلکه مدعا نیست  
 که اصلا فریب ندارم چنانچه ماصحی بگوید که در فوج کمتر بگوید و عرض آن میباشد که من حصصت داد و اهل که اندک در فوج  
 خود سلفت باشی لیکن اختیار مانند این کلام نیست که آدمی بمقتضای بشریت از اقسام خدین قباح بالکلیه پاک

چون طبع  
 که با فخر است  
 در بخوان  
 بخش  
 است

یاک نمیتواند اند پس اگر باین طور امر کنند ممکن الاستمال باشد و اگر خبری در محمول بر صدق تواند شد و بدین معنی است یزید  
 بیت **پیت** پس پیش حرفن اقامت کیمیت فرودم فراوان فریب اندکیت **حروف** **لتشبیه** الا و بلا و سی  
 بالفتح و طان و یو و پو و معروف کمانی لغته الالفت اول عربی است لیکن در فارسی در مقام تعجب استعمال کنند **شهر**  
 الا ای ابرنوروزی باشد روزی بنانی ناز کرید بیاسانی ناز خنده فرومانی و شیخ شیراز فریاد **پیت** الا ای خرد  
 فرخنده خوی هنرمند شنیده ام عیب جوی و حکیم فردوسی **پیت** بلا تیغ و کوبالها بر کشید سپهرهای صنی پس  
 و کشید و سوم در مقام تحویف و تهدید و جزو تویح گویند چنانچه او خدا الدین النوری **شهر** گفتیم این را دلیل باید  
 گفت گفت والی که می چه کوی بی و چهارم مثلاً شیخ شیراز **شهر** بان تا سپهر یکنی از جمله فصیح کوراجزین  
 سابعه مستمانیت النوری **فرو** لطف تو بر ساعتم گوید که من الاعتذار قهر تو بر لحظه ام گوید که مان الان جتنا  
**حروف** **الاسجاب** منماری بالمد و یای مجهول چنانچه **فرو** گویند سناصل شود در مقام  
 صبر آری شود و یک بخون بگردد **حروف** **الزبا** و **و** از مفردات الف و بای تازی مشتق است و **و**  
 و جیم تازی و فارسی و ال عراسی هفتادین تازی و غیرین جمله و کات تازی و فارسی و نیم و نون و او و وا و  
 مشتق است تازی و در حروف مصله چون در و بر و از و را چنانکه گذشت **آب** و **اس** و آن وند و بد **کلمات**  
**الاستسما** منها کحرف استشناسه و آنرا استشنی منه و استثنی و امریکه مشترک باشد و اینها بالعله و الایجاب  
 ناکریر چه مقرر است که حرف استشاکمی که استثنی منه و ثابت میباشد استثنی را از جهان حکم برمی آرد چنانچه کوئی آمدند  
 مردم که برزید و کاسی در مقام غلبه طن مستعمل میشود چنانکه گویند فلانی چنین و چنین خرج دار و مگر کمی است  
 در بصورت درست استثنی معنی استثنای بر ادعای نفی احتمالها می دیگر میباشد پس تقریر معنی استثنای این  
 طوریست که فلانی که چنین صاحب خرج است احتمال فعلی دیگر ندارد و مگر آنکه دخل می از وجه کمی است  
 و کاسی معنی امید هم مستعمل میشود چنانچه درین بیت **خواج** نظامی **پیت** مگر کاشی بر فرزند نعل درفش  
 نندازد پل شاه نعل و چنانچه **شهر** مگر صاحب جدی روزی بر جنت کند و کار این سکین دعائی گذشت و جز  
 ترجمه غیر است و فرقی میباشد که اولی مضاف میباشد هم در معنی و دوم مضاف نمیشود مگر در معنی چنانچه  
**پیت** نیاید جز نظر کردن و در خصی با زیبا خوردنی است و عنصری **شهر** گذشت جز تو هر که کسل ستانی  
 ویدر مجاب کرده و جز شیراز گوید **حروف** **المشبهه** **الفعل** ولیکن و ایام و در پیش از یک  
 و مانا و همانا و کویا و از یک و بلکه و ایام باشد و بود که بومعفت است و شاید و کاش و کج با ببدال و بعضی ناچا

حروف تشبیه

حروف الاسجاب  
حروف الزبا و و

کلمات

حروف المشبهه  
الفعل

که بعد از وی کاف صله و بیان نیز آرد و مشروط نیست درین امکان تمنی زیر که اکثری طلب محال بود از اعم  
از آنکه عقلی باشد یا عادی محال عقلی چنانکه گویند کاش عمر زفته بازاید محال عادی چنانچه شهر ای کاش کوش  
ز غنم حمل شدی چشم تا بر چکفتی از تو مگر شنیدی تمنی مکن چنانکه شهر آنکه و ایم هوس سوتن نامیکرد  
کاش می آمد و از دور تا شامیکرد و این کابی بالفظ ایاستعل شود و کابی بالفظ بود که برای شک آید چنانچه  
فرد بود یا که در سیکه باکشایند که از کار فرو بسته باکشایند همچنین شهر آنکه خاک را بنظر کیمیا کنند  
آیا بود که کوشه چشمی باکنند و در تقدیم کلمه بود یا یا و تا خیر آن نکته است چه نظر در اینجا بر وضع اهل روزگار است  
شک غالب شده پس مقدم آوردند تا دلالت کند بر زیادتی دوری تمنی و در اینجا چون کار با بزرگان و در میان است  
سوز آوردند تا دلالت کند بر قرب تمنی و شاید باشد و بود برای شک تمنی آید چنانچه شهر با صبا همراه نیست  
از رخت کلدسته بود که بونی بشنوم از خاک ایوان شما در دم هفتت به طلیبان معنی باشد که از خزانه همیم دور کنند  
و هر گاه کلمه کاش با یکی از حروف تکرار در آید فاده ندیم کند چنانچه گویند کاش همچو میکردم بلکه در ماضی بدون این حرف  
مستعمل نشود و سزا نیست که چون ماضی ضروری الوجوب است که معدوم شده آن امتدادی دارد پس تا دلالت بر تکرار  
لفظی آن باشد طلب ثبوت فعل یکبار هم که مقتضای طلب غیر حاصل است صورت نه بند و بخلاف حال مستقبل زیر که اول  
بضرورت معلوم است که نگردد از جهت طلب و چون مستقبل هنوز نیامده آنهم برین قیاس فافهم فانه دقیق و وزندش  
و ناما و هلمنا و گویا و آرنک و بلکه در مواضع ظن استحال کنند پسین باید و حکیم رود که شهر هرگز نکند سومی جنبه  
نکاهی آرنک نخوابد که شود و اول من ائیر الدین خسیکی شهر مانا که خلد پرده ز خضار بر گرفت یاسا  
گشت یسوز بهر اعدار استاد و فرخی شهر همانا دست کو هر بار او جانست و راوی تن ملی راوی بر روزنده است  
تن زنده بجان باشد سلطان ابراهیم مرزای جاهی فرو شنیدیم که چشم تو دارد که زندی همانا که افتاده در بر تو  
و اما و لیکن برای استدرک بود و تحقیق این در بحث و او زانده که گشت کلماتیکه فاده معنی مکان  
کثرت و انبوهی تیزی کند چون ستان و سان و کند و سار و ساران و زار و بار و لان و لان  
نک لان معنی نکسار کذافی قبران و ناز کند معنی انارستان و چاه سار و کوز سار و کوس ساران و چشمه سار و چشمه سار  
و نکسار و شاخسار و نکسار کسی که او برهنکهای بسیار کشته باشند و این مجازت و ظاهرا کتف سار معنی آن موضع  
از پشت است که پیشین بود و همین معنی اول ما خود است حکیم مختاری شهر کتف سار بهر روز و زانو ابار چشمه خان  
فروز فرودیده از نامار حکیم فردوسی است بیکدست بترین بود که زوار سوز خانه قند زان چاه سار فرغ

کلماتیکه  
فاده  
کثرت و انبوهی تیزی کند  
چون ستان و سان و کند و سار و ساران و زار و بار و لان و لان  
نک لان معنی نکسار کذافی قبران و ناز کند معنی انارستان و چاه سار و کوز سار و کوس ساران و چشمه سار و چشمه سار  
و نکسار و شاخسار و نکسار کسی که او برهنکهای بسیار کشته باشند و این مجازت و ظاهرا کتف سار معنی آن موضع  
از پشت است که پیشین بود و همین معنی اول ما خود است حکیم مختاری شهر کتف سار بهر روز و زانو ابار چشمه خان  
فروز فرودیده از نامار حکیم فردوسی است بیکدست بترین بود که زوار سوز خانه قند زان چاه سار فرغ

فروع شعله قدرت فتنه چو در احام چشمه زار بر آید سمن در زار خچک و لاله زار و گلزار و بنبره زار و گلزار و یوسف زار و  
 هند و زار و چشمه زار و چمن زار و قوسی گوید که این از ابل ایران سموع نیست مخصوص فارسی بنامان سومست و این  
 و ملا ابو البرکات نیز بر این اعتراض است طالب اهل شهر شام عم کا شوب سودای تو مغز فشار شد زویا از جن  
 راجیب این ناز شد و ملاطفا و تعریف باغ احمد که لطمه بسیار باقی امی نو بهار طرب ز نخل قدرت برک و بار طرب  
 بنیاد کل آن چمن زار فیض بده لاله کون جام سمر شاد فیض حکیم زلالی است چو آتش سوسمی هند در یکدشت  
 بخار سوخته خیل شرکشت سیدی محمد عزی قمر و برقع مه کنعان که هست حسن آباد و بجله گاه زینجا که بود  
 یوسف زار و بوزار و دامی گرم شل و در چینی و قرفل و زعفران که برای تعطیر در طعام اندازند و عبری تو ابل  
 گویند مخفف بوغاز و آنرا دیک افزاینز گویند و گلستان و خارستان و بهارستان و گلارستان و گلرستان و شکرستان و شکرستان  
 و تابستان و درستان و یوسفستان و بوستان مخفف او بستان و گلستان و شهرستان و بهارستان و بهارستان  
 و سارسان و هندستان و بهارسان ظاهر مخفف است و پسین معرب نیز گفته اند حکیم فرودی است بدو گفت  
 کوزر بهارسان ترا جامی زیبا ترا شارسارسان است و فرخی قطعه که ز جو تو نیست بگذرد بزرگبار در زخم تو مسوم  
 در روز و بهارستان هندوان را آتش سوزنده روید شاخ شاخ ز گیان را شو شده اسکن بر این خیزان و مخفی  
 نماند که ستان ظاهر ایمان استهان است بهمه و نشانه فوقانی مخلوط الهما که در هندی کتابی بمنی مطلق ما و ادبکانت  
 و فارسیان در مرضی خاص استعمال کرده اند و این از توافق لسانین بود و رود بار و دیابا و جو بیار و هند و بار و نیکبار  
 خواجه نظامی هم بیک جای هم روم و هم زنگبار کمال اسمعیل شهر بخاتم تو که در پاش ما که گاه است بخام  
 که بسیر میر و بهند و بار مولانا کاتبی فرود بهر عزل عامل منصوب و نصب است استغما هست سلطان یا با  
 کل در رود بار و جو یا یعنی نهر بزرگ و جو یا مخفف است ملا مقید یعنی فرود نصیب صاخذان است عیش این  
 گلشن همیشه سر و سهی در کنار جو بار است سیفی فرود آب بکنایم دی صد بار جو ی دیده را تا که آن سر و آید  
 بر لب جو بار من و بمنی کنار جو ی نیز است اند و سنگلاخ و دیولان که دیولان مخفف است و رود لاج و بعضی  
 از متقیین آورده اند که در کلام میر خسرو آتش لاج هم واقع شده و فقیر مؤلف در دفتر سوم مکاتبات علامی  
 نشیب لاج نیز یافته حکیم اسدی است بکوی و کربو و گاهی فرخ فرازش کمی سخت و بن دیولان شمس الدین  
 که تو الی است زابا و رفته بود دیولان بر و ناک کشته همان فرخ خواجه نظامی است ضد تصور صوب  
 این سنگلاخ دیدار نعمتی شد فرخ کلمات استغما هم استغما هم قسم است یکی آنکاری که مقصود

در روز و بهارستان هندوان را آتش سوزنده روید شاخ شاخ ز گیان را شو شده اسکن بر این خیزان و مخفی

کلمات استغما هم استغما هم قسم است یکی آنکاری که مقصود

که مقصود از وی نفی مضمون کلام باشد چنانچه بیت که میگوید که بر غم سفر نیست بقل عاشق مسکین که دست تو  
تقریری که عرض از وی اثبات و تقریر مطلب باشد چنانچه شهر که بر فرزند هر با داد مطلع صبح که بر فرزند هر شب  
بصد صبح شفق سونم تنجاری که در عای تکلم استخلام از مخاطب باشد و این سخن از بیان است مخفی نماید که  
استفهام برای طلب تعیین زمان و مکان است یا طلب تصور و تصدیق یا طلب تحقیق او عافی یا حقیقی یا طلب  
و طلب وضع و طلب کیفیت و طلب کیت و گاهی برای تعظیم و تجلیل و گاه برای تحقیر و تذلیل و گاه برای استعجاب  
و استغراب و گاه برای اظهار حسرت و اندوه و گاه برای تنبیه و تهنیض و گاه برای نفی سبیل انکار و تحریف و تمییز  
و جزو تویح نیز چنانچه کونی تو شراب خورده یا خواهی خورد یا میخوری مطلب آنکه سزاوار نیست که ترکیب این امر  
باشی و حذف استهمام در صورتی جائز است که قرینه داله بود یا کلام برنجی واقع شود که دلالت بر تکاد داشته باشد  
چنانچه کونی زیر میطلبید بروم یا بروم یعنی ازین دو کار کدام اختیار کنی و کلمات آن همه منقوع و چه در هر چه  
ازینهاست چون کیت چیست و چرا و چگونه و چه سان و کدام و کجا و کویا و مگر و چون و چند و چزان و با  
دست که چه و در قدیم تخانی می نوشته اند چون کاشکی که در عرف حال نیز می نوشته میشود و چه باشد جامع  
تلفظی آید اما در رسم خط معهود نیست در ویش و الهه بروی قهر و بر شانه زبستان بریده چه فائده که  
بهار کشت و این برای سوال اوصاف و احوال بود که برای سوال از ذرات و اعلام و سب و برای طلب  
و فعالیت و دوم قیاسی است بخلاف فعالیت اول مثلا که آمد و رفت که خرامید و که خورد که خفت صحیح است  
چه خرامید و چه خفت صحیح نیست و چه آمد و چه رفت و چه گذشت و چه رونود و چه افتاد و چه سپید چه بزر  
و چه شدن و دست و دوم هر گاه مفعول واقع میشود و کلمه را بوی ملحق کنند چون کرافت و کرازد و کراکت بخلاف  
اول که کلمه مذکور بوی ملحق کنند مثلا اگر گویند چرا کفت و چرا کرد و چرا خورد و وارد یعنی چه کفت و چه کرد و چه خورد  
صحیح نباشد و برای استعجاب هم آید چنانچه مصیبت زوه کوید یاران چه واقع شد و گاهی برای اظهار حسرت چنانچه  
همو کوید چه کنم و چه چاره سازم و یعنی اول خواجه صفی قهر چه دیده که بر آینه مالی شب در روز زمانه عمار  
انچه رونود اینجا و برای تعظیم و مبالغه چنانچه شهر آن دو سکام خواجه دنیا که اعتقاد بی بندگیش دشمن  
خوشیم چه دشمنم و همچنین درین بیت است چه بلانی که در انداز قیامت کمت خبر کوشه چشم تو بترکان زسد  
و یعنی کجا او صد الدین انوری شهر در باغ هر که قصص موج نمی کند بیچاره هر که چه دل قصص کرد دست  
کرد دست دی چه دشمن دستور نیست کز پای تابستر همه در بند است و از خواص است که چون گریه

در هر چه  
کونی تو شراب  
خورده یا خواهی  
خورد یا میخوری  
مطلب آنکه سزاوار  
نیست که ترکیب  
این امر باشی  
و حذف استهمام  
در صورتی جائز  
است که قرینه  
داله بود یا کلام  
برنجی واقع شود  
که دلالت بر تکاد  
داشته باشد  
چنانچه کونی  
زیر میطلبید  
بروم یا بروم  
یعنی ازین دو کار  
کدام اختیار کنی  
و کلمات آن همه  
منقوع و چه در  
هر چه ازینهاست  
چون کیت چیست  
و چرا و چگونه  
و چه سان و کدام  
و کجا و کویا و  
مگر و چون و  
چند و چزان و  
با دست که چه  
و در قدیم تخانی  
می نوشته اند  
چون کاشکی که  
در عرف حال  
نیز می نوشته  
میشود و چه  
باشد جامع  
تلفظی آید  
اما در رسم  
خط معهود  
نیست در ویش  
و الهه بروی  
قهر و بر شانه  
زبستان بریده  
چه فائده که  
بهار کشت  
و این برای  
سوال اوصاف  
و احوال بود  
که برای سوال  
از ذرات و  
اعلام و سب  
و برای طلب  
و فعالیت و  
دوم قیاسی  
است بخلاف  
فعالیت اول  
مثلا که آمد  
و رفت که  
خرامید و که  
خورد که  
خفت صحیح  
است چه  
خرامید و  
چه خفت  
صحیح نیست  
و چه آمد  
و چه رفت  
و چه گذشت  
و چه رونود  
و چه افتاد  
و چه سپید  
چه بزر  
و چه شدن  
و دست و دوم  
هر گاه مفعول  
واقع میشود  
و کلمه را بوی  
ملحق کنند  
چون کرافت  
و کرازد و  
کراکت  
بخلاف اول  
که کلمه  
مذکور بوی  
ملحق کنند  
مثلا اگر  
گویند چرا  
کفت و چرا  
کرد و چرا  
خورد و وارد  
یعنی چه  
کفت و چه  
کرد و چه  
خورد  
صحیح  
نباشد و برای  
استعجاب هم  
آید چنانچه  
مصیبت زوه  
کوید یاران  
چه واقع  
شد و گاهی  
برای اظهار  
حسرت چنانچه  
همو کوید  
چه کنم و  
چه چاره  
سازم و  
یعنی اول  
خواجه  
صفی قهر  
چه دیده  
که بر آینه  
مالی شب  
در روز  
زمانه  
عمار  
انچه  
رونود  
اینجا و  
برای  
تعظیم و  
مبالغه  
چنانچه  
شهر آن  
دو سکام  
خواجه  
دنیا که  
اعتقاد  
بی بندگیش  
دشمن  
خوشیم  
چه دشمنم  
و همچنین  
درین بیت  
است چه  
بلانی که  
در انداز  
قیامت  
کمت  
خبر کوشه  
چشم تو  
بترکان  
زسد  
و یعنی  
کجا او  
صد الدین  
انوری  
شهر در  
باغ هر  
که قصص  
موج نمی  
کند بیچاره  
هر که چه  
دل قصص  
کرد دست  
کرد دست  
دی چه  
دشمن  
دستور  
نیست  
کز پای  
تابستر  
همه در  
بند است  
و از خواص  
است که  
چون گریه

بیاید افاد یعنی مساوات کن شیخ شیراز شهر چو آهنگ زفن کند جان پاک چه بخت مردن چه بر روی خاک چه  
 چیز و کدام برای طلب تعیین است عم از آنکه متعین و عقل باشد یا غیر چنانکه فرد کدام روز که مشرق شکارم  
 نیست کدام شب که سرگرد در کنار نیست چه چیزی کاینده آشیون ازت نبی تو زندگانی من ازت  
 و که چه یعنی برای چه و ممکن است که یعنی با حسن باشد که در کلام عرب در محل تنغراب و سخنان گویند محمد سعید  
 اشرف شهر زهر و چشم نظر میکنه بیار که چه نکند دو اسپه دانی بلاله زار که چه و کیت چیست برای طلب تصدق  
 بود چنانچه کوئی فرد چیست دانی با دوه ملکون مصفا جوهری حسن ابرورد کاری عشق لونه بی دین  
 برای طلب حقیقت باشد اعلم از آنکه ادعائی بودی حقیقه چنانکه کوئی انسان چیست یعنی حقیقت او چیست کیت  
 گاهی افاد و تحقیق و تدلیل کند چنانچه فرد کیت آینه که با حیرت من چهره شود همه تن محبت عرب با نام گویند  
 کو در اصل یعنی استفهام از ذات شخصی من حیث امکان است و بر سبیل تجزیه یعنی چه شد و کجاست چنانچه کجا  
 سوال از مکان است و بجا یعنی کومستعمل شود و گاهی برای تعظیم آید چنانچه کیت در دولتی گویند و شکار  
 بدیوار او بر شام کار زیرا که در خصوصیات مدوح بیان اوصاف او خواند کردید و آن موجب تعظیم میکند  
 و کجا برای طلب تعیین مکان است چنانکه شهر دلم ز صومعه بکرت و خرقة سالوس کجاست دیرمغان و  
 شراب ناب کجا و در مثال این مقام گاهی محض اسمی متنا باشد چنانکه در بین است زیرا که مطلب تفسیر است  
 دیرمغان نیست بلکه اظهار خوشش است کجاست شهر کجاست سر و من یارب که درستان می بینم شدم شتاق چون  
 بنیل کل زندان نمی بینم و گاهی برای تمییز و تمییز مخاطب چنانکه کوئی فرد کجاست آن همه محبت و  
 پیوند کجاست آنهمه سو کند و وعده و پیمان و گاهی برای تحریف و تهدید چنانکه شهر آسمان بانگ زد  
 از پی که کجا خواهی رفت نقد جان کف تسلیم نه و بزره ستار و معنی هر جا محضت کجا یا کجاست حکیم زرتی  
 فرد کجا زمت عالیش از خواهی کرد بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه و معنی که در چه حکیم فردی است  
 برادرت چندان برادر بود کجا مترابر بر سر فرود ای که متراب و چنین شهر نیز دریا و شش خرامید زود  
 بشمرد آن کجا رفته بود ای آنچه رفته بود کی برای طلب تعیین زمان خواهد شیراز شهر کی دهد دست این غم  
 یارب که همه رستان شوند خاطر مجموع مارف پریشان شما و در چنانیز برای همین اراده است که در قول او کجاست  
 دیرمغان گذشت و برای نفی بر سبیل انکار و معنی چرا که استفهام است میر خسر و کیت موسی اگر در راه او  
 نیست یک کی ازنی گویند و نظر الیک کذالی بعضی الفسخ و نسخ شده اوله چون ازنی گویند این اصح است

کیت چیست

سوال از مکان است

بدیوار او بر شام کار

بشمرد آن کجا رفته بود

چنانچه در این کتب و روایین برای طلب سبب و سبب و نخستین برای طلب کیفیت و نیز بعضی چنانچه مثلا خواهی که طلبت  
 بلکه درسی چون در اید عقاب چگونه بعد برین آفتاب خواهی صغی فرد و بر سر کوی میمان ذکر آن مچون  
 کنم کافر ستانت اجمال الله چون کنم و خواهی شیر از شهر ما میدان رو بسوی کعبه چون آریم چون  
 رو بسوی خانه نماز دار پیر یا و چه زمان مکه در طلب وضع چنانچه شهر صدای سخن چون من بلند شد  
 چنان جواب هم چشم سرمه رنگ ترا و چنانچه شهر بخند نکلین یار و مقابل ما چگونه ناز و نگر و در جاست ل ما  
 و چند برای طلب کیت عددی چنانکه پرسند که چند است آمده و کونی در و یابت و ازین سبب در کنایات بیشتر  
 شود و اکثر برای طلب قدر قلیل باشد و تو هم کنی که برای طلب تعیین زمان هم آید چنانکه در چند آیه است  
 حکمت ایامیان را هم بخوان زیرا که اینجا بعضی تاکی است و برای طلب تعیین زمان مهیو و درین دو نوع فرق است  
 و همین معنی است درین بیت سید محمد عرفی شهر چند زین آتش خس کوش بر انکیزی دود ای بخون جو سهر  
 آینه حسن تو مثل و ظاهر است که حسن لشی در اینجا بعضی نهانی است یعنی تاکی در و پنهان ملا آشکارا کنی زو  
 است که در اظهار در و کوس که مبادا مدوح بشنود و تو غدر سماع نداشته باشی مگر در اصل برای معنی شکست  
 و بر بسیل تجویز معنی است تمام چنانچه شهر غر و حسن اجازت کند و ای کل که پرشی کنی غنای شیدا را و غم  
 نظامی است مکرش نداند که در روز جنگ چه سربا بریدیم باقصای رنگ بیک تا ختن تا کجا تا ختم چه کردی تا  
 سر انداختم زش مرادف چه کلیم رود کی است زش از و پاسخ و هم اندر نمان زش بی پنداری میلان مردان  
 آیا برای استغمام باشد چنانکه کونی آیا این مقصد بوصول است برای طلب و مقصدی چنانکه کونی آیا زید زده می  
 عمر و در فرق بحب قرآن بود زیرا که اگر شک در ذات فعل داشته باشی یعنی ضربی که صادر است از مخاطب و بر زید  
 واقع است و اراد طلب آن کنی درین هنگام طلب تصدیق باشد بعد و فعل از مخاطب مذکور و طلب تصدیق خلاف  
 این باشد و واقع طبیعت دلالت دارد که آیا بر قضایای شریطیه منفصله در می آید و بلاخطه انفصال نبود هر چند  
 جزو دوم باشد و آن بقرینه جزو اول معلوم میشود چنانکه کونی آیا زید آمده است پس اگر شک در نفس فعل باشد جزو  
 ثانی نیامده است خواهد بود و اگر شک در فاعل باشد جزو ثانی با عمر و باشد **فان** چون کلمه هر یکی از حرف  
 استغمام جمع شود از معنی اصلی گرداند و افاده معنی دیگر کند چنانچه هر کجا که معنی عموم مکان است و یک نوع معنی شرا  
 هم انان حاصل شود و همچنین هر چه و هر کدام که برای شمول ذمی العقل و غیر ذمی العقل باشد اما لفظ هر چند  
 پس مقاس آن بود که در دخول او سبب جمله اول در ان مقام سسه منغنی شده باشد چنانچه شهر عاشق است که هر

چنان

چند

است

است

است

در حدیث

در حدیث

چرخه که آواز دهد که گویند مشک که صد بار دهد کمال اسمعیل شهر بخیر خدمت تو بندگانه تمام کند بهر جا که  
 نرودش و در نسل فرزند شیخ شیراز بیت هر جا چشمه بود شیرین مردم مرغ و مورک و ایند حرف  
 اشترط اگر که گروار مخفف است و تا و چون اول در حرف صله گذشت و دوم در کلمات تشبیه  
 بیاید اما اگر قدوه تحقیقین خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در اساس الاقتباس فی فصل چهارم از کتاب  
 سوم آورده که در لغت عرب ادوات شرط همیشه مقارن کلمات باشد و ادوات شرط در تازی مانند آن  
 واژگونی بود و فارسی مانند آن چون واژگونی و ادوات غناد و تازی او و اما مانند آن و در فارسی یا و اگر و  
 آنچه بدان مانند در خسیان نیز سجای مایه تروید شمال کنند کما فی حدائق العجم فآمانی در شرح این  
 بیت او حد الدین بیت روزی خوردن و شادی و نشاط و طرب است ناف نهفته است اگر غره  
 ماه جب است آورده که در زمان قدیم هر سه شبانه طوک جشنی میکردند و می خوردن و عشرت مشغول  
 میشده اند و در آن سال که حکیم ابن قصیده گفته غره ماه جب بحسب اتفاق سه شبانه بود و مدوح اراده داشته  
 که آن سه شبانه بود تعظیم ماه جب جشن نکند مجلس می نسا زد خطاب با و کرده میگوید که اگر چه غره ماه  
 است اما روزیست که ناف نهفته است یعنی در وسط حقیقی است و از قدیم الایام طوک این روز را بعشرت  
 میگذرانیدند آنست آنچه در معنی این بیت مشهور است اما نسبت اصوب من حیث اللفظ و المعنی است  
 که گویم حکیم در مقام لفظ اگر اچنانکه رسم قدماست و انشاء الله تعالی عنقریب مفصل مذکور شود عرض ما که  
 تروید استعمال کرده و صیغه محصل معنی بیت استقامتی است از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد بر  
 اختیار احد الامرین یعنی این روز و همچنین ازین وجه که ناف نهفته است و فرخ عیش و عشرت است  
 و ازین جهت که غره ماه جب است مستحق زهد و عبادت است چون خواب گذشت و بریج که ام جهت خواهد  
 ناف نهفته است یعنی این سخن مختار است تا آنکه بعیش و طرب بسر رود و با آنکه غره ماه جب است و این  
 راجح است تا آنکه زهد و عبادت بگذرد و بیاورد آنست که اگر متشبث بود غره ماه جب در سه شبانه نشویم  
 عرض حکیم تحریر بر باد و خستن و بزم آستن خواهد بود یعنی این روز ناف نهفته و روزی که خستن  
 است یا غره ماه جب است و این تجاہل کنایه از آنست که این وضع هیچ بان نیماند که روز عیش باشد بلکه  
 روز عبادت است چه روز سه شبانه را که جشن قدیم است بعیش میگذرانند و در چندین روز چنین افسرده میباشند  
 و همچنین در شرح این بیت این طرز ترکه است بر اعداات نیز تنگ پس چاه یوسف است اگر



چاه شیرین است یعنی جهان شیرین است بوسطه آنکه بر دشمن تو شکست یا پوسفت است بوسطه آنکه اگر کسی  
 تو بر تو شکست و باز گفته حق نیست که استعمال اگر بعوض مایی تردید خصوصیتی با اهل سخن ندارد بلکه قدرتا  
 عموما و اهل حرانسان خصوصا از کتاب کرده اند شکر ستمکار خوانمیش ار واد که نهر مندر و نمیش ار  
 بی نهر یعنی ستمکار خوانمیش او را یاد او که نهر مندر و نیم او را یابی نهر و ازین قبیل است درین بیت خواجگان  
 بیت اگر آشکارا بی در نهان بآن در شدی تا بعد از جهان ای ستمکارا شدی یا نهان لیکن  
 عرف حال در قضایای منفصله مایی تردید می آرد مثلا عدد یا طاق است یا جفت و میگویند عدد که  
 طاق است و اگر جفت بی در معطوف جمله شرطیه که معطوف و معطوف علیه در واقع حکم منفصله در لفظ  
 و گرمی آید و چون این جمله حکم منفصله گاهی بر معطوف علیه مایی تردید آرد و در معطوف و کرمطوفی سیران  
 گوید که با معنی باصوتی زار فعل خود کام دهند در کام نمیدهند و شام دهند از لطف و در چشم خود  
 علاجش میکنند سو دانی را بنفشه با دام دهند و در محل تر و در شک اکثر استعمال آن در استقبال  
 و در ماضی اگر در آید در مقام تردید واقع شود چنانکه گویند و اگر زید آید دلالت بر صلح است و اگر نیاید دلالت  
 جنگ بلکه در مستقبل نیز همین حکم دارد و این سبب آوردن جمله دوم است که معطوف باشد چنانچه بیت  
 که آمد بیار یکرمی شهریار و کز نه تباراج رفت این دیار یعنی اگر بیار یکرمی یا پادشاه باید این دیار  
 میانند و اگر نیاید تباراج میرود و صیغه آید و نیاید درین بیت هر چند در صورت ماضی است لیکن در  
 مستقبل است و برای مثبت حکم و تقریر آن ماضی آورده شده و گاهی در محلی استعمال باید که آن  
 معنی تترقب و متوقع شود چنانکه گویند اگر چنین روی او و این ماضی حکم مضارع دارد مثل سابق و این  
 نیز یک کوز شکست چنانچه لفظم اگر چرخ گردان خطائی نمود باین خانه دست از مائی نمود شده از  
 جمله آن زبانها که رفت کناهی ندارد و در آنها که رفت یعنی تقسیم خطا نمودن چرخ برین خاندان مد نظر  
 بود و اگر شد کناهی کند نیست و لکن است که جزای این شرط محذوف باشد یعنی کناهی چرخ است بیت  
 دوم معطوف بود و محذوف عاطفه بر جزای مذکور و جناب خیر المدققین میفرمایند که در اینجا لفظ اگر محمول بر  
 حقیقت نیست چه این مقام شک و شبهه است بلکه معنی هر چند متعمل شده و جواب آن در بیت بعد  
 است و قول او در آنها که رفت تاکید و تکرار است و الا مطلب بی این تمام بود چه بر جا آورده دان پوشید  
 نیست که فارسی نیست که گویند فلانی در کشتن فلانی کناهی ندارد و آنکه گویند فلانی از کشتن فلانی کناهی

گناه ندارد و برین تقدیر لفظ در دین حاضر و دست پس کلمه از برای همین بود تا قول او در آنجا که رفت که  
 آن تواند شد آنتهی و گاهی در مقام جرم استعمال کنند لیکن باو غایب شکست که بسبب نارسانی و حسرت پیدا  
 شود چنانکه هرگاه شب و روز باشد عاشق کوید اگر صبح بر آید یا را به چشم و هرگاه مدخول لفظ اگر یکی از حرفت  
 استمرار باشد افاده معنی لو کند در کلام عرب و آن چنانست که اگر مثبت و آید افاده منفی کند و اگر منفی آید  
 افاده اثبات کند چنانچه فرمود که نه سخن خوبتر از جان بدی معجزه عیسی فرغان بدی یعنی خوبتر از جان است  
 و معجزه عیسی فرغان نیست بلکه معجزه پیغمبر باشد صلوات الله علیها چرا که چیز خوبتر بر مردم خوبتر پس جز اول که  
 منفی بود مثبت شد و جز ثانی که مثبت بود منفی گشت و ازین تمایل است پیوست که سخن کار میسر شدی  
 کار نظامی زلفک بر شدی و معنی اگر چه که ترجمه آن و صلیه است و آن صلیه در حالی می آید که جز بر تقدیر اتفاقا  
 شرط اولی بود چنانکه کوئی زید بیعطی و انکان فقیرا و العالم بکرم و ان کان ناقصا چه عطا کردن زید بر تقدیر  
 دولت و معزز بودن عالم بر فرض کمال بطریق اولی باشد و در فارسی چنانچه خواهد شیراز فرمایند هر دو  
 رویت بخند و کل مشورده اش امی بلبل که بر کل اعتمادی نیست که حسن جهان دارد امیر خسرو است  
 امی که بی گفتمت خود گفته مرده توان گفت اگر خفته و مرزا صاحب ششهر میناید که ظاهر و این دولت است  
 و سنگا هس سایه بال بهالی بیش نیست و حسن تاثیر ششهر فادای اگر در بسر وقت ملاکش تاثیر دس  
 گشت فدای تو بروی و چون در استقبال افاده همان معنی کند که لفظ اگر میکند یعنی جامی واقع شود که  
 بوجه و لا توقع شرط یقین نباشد چنانچه کوئی اگر زید باید سیلاش بکنم یعنی آمدن و نیامدن او یقینی نیست  
 و ازین سبب است که اگر در مستقبل می آید زیرا که وقوع و لا توقع چیزی که پیدا شود بجز معلوم میباشد و  
 ماضی حال آنجا استعمال کنند که جزم مذکور نباشد چنانچه بلیت سکندر شته هفت کشور نماند نماند کسی چون  
 سکندر نماند و از کلیات **عناوات** خواهد و یا در دو بر معطوف و معطوف علیه می آید و فرق بین آنهاست که  
 مدخول خواهد و هر دو جا مثبت میباشد و مدخول یا در یکی منفی و در دیگری مثبت چنانچه درین بیت طالب ابامی  
 فردا ناز و کشته بود در این حسن لیک مهر و وفاندانم یا بود یا نبود شیخ شیراز قطعه یا مکن با پیلان  
 دوستی یا تا مکن خانه ز خرد پیل یا مرد با یا رازرق پیرین یا بکش بر جان مان نکشت نیل  
 و اگر بر معطوف آید قطعه بیشتر مثبت باشد چنانکه کوئی زید آید یا عمر و او حد الدین انوری شهر اینکه می نم  
 به بیداری است یارب یا بخواب خویش تن را و چنین لغمت پس از چندین غدا

و صفت  
 و صفت  
 و صفت

و صفت  
 و صفت

لفظ

در تصویرت گاهی داد و عطف با او نیز جمع کند و گویند زید آمد با عمر و چنانچه درین بیت پلیت من اینچیز شرط  
 بلاع است با تو میگویم تو خواه از ختم نیکو خواه ملال او اوة التمشیه ساروسان آسا و سار  
 که مخفف یکی از اینهاست و در برود تیره و دس و دتیس و بال و دوش و دوار و آن و در آن آرمی و در آن  
 بود و که او نذر نبرد عید است و تا بقوفانی و مان و مانه و مانا و مانند و رنگ و کردار و بعضی از اینها مصداق  
 بسای نامزی نیز آمده چون مانند و رنگ و بگردار و لبان و چون و چو و همچو و گاف آسا بالمد و باقص  
 چون شیر آسا و مهر آسا و مانند آن بیت عدد او شود و در باده بدول چو شیر آسا خرام او میدان  
 ابو الفرج رونی فرود عزم و جوشش بچشش و بسکون آسمان و زمین آسا باشد و پس چون چو در  
 و فرخار و پس و خلد و پس شمشیر است چه قدر او در بندة حور و پس که زیر قبا دارد اندام پس  
 شمس فخر می شهر جهان اگر شده تو باشی یقین شود در نیاست جهان خلد و پس و ملاسر در  
 بدین معنی دس نیز آورد و تک این بیت است نذیر و نیند ترا بچشش که نرم مثل و که نرم دس  
 و این مکن است که تحریف و س بود و با پس بدل و س شین مجبه بود با بالعکس سار و سار سلیقانی در تعریف  
 اسپ فرود باران و سرین سار پهنانی و کوران با چشم کوزانی و بار کون آسو و فضل الدین خاقانی  
 در تعریف شمشیر شعر آن روح و دوزخ نارین جوری سالی سارین بخر ننگ او بارین آهنگ اعدا  
 داشته مثل مریع کعبه سان آشفته درسی و میان لبیک اران در میان تن محرم آسا داشته  
 تا ظاهر مخفف بهمانست شمشیر بر ساز که هست نامی او بتوان یافت طنب و ویست انکه ندارد و نامی در  
 لطف در اختیار این لفظ ایهام و اشتراک است و معنی ما سخن فیه و تار سازش و دوش چون با فرش لقب  
 صنعاک و شیر فش و شیر و شش ماه و شش و حور و شش و پرمی و شش حکیم فردوسی است چنین گفت تم  
 که امی شیر فش در بار و نید باید بگشش امی در کنار عطف و خواج نظامی است از بار باره که شمشیر  
 بدین همایون بر فزار خوشش و آرزواری بیامی معروف چنانکه کلواری و نبات واری و این محاوره  
 اهل توران است چون و هر چه درک ازین است مثلا چنان و چنین و چو و چو و چو مخفف چو مان و چو نین  
 و چون او و چون و چون اما معنی چنانچه محمد سعید اشرف فرود چون نماید یک نیان این از آینه  
 است ملک و اوت دزیر کردون آنچنان مرزا صاحب شهر چون لباس نیمه تنگی بکنند بر دوش گل  
 بر فراز این عمارت پریشان آسمان شمشیر چون تشنه که آب خورد در میان آب خورم چو آب چشم تو در

تلفیظ

رسک  
ویست

ساروسان

بیکرینه

ما

تلفیظ

در و در

حیت

و خواب بخورد و از آن از دست نکند و قبح چشم فوسوسه اش که هر پانه چون آینه آرد بر سر زارش  
 خواجه جمال الدین سلمان شهر آزمان که در میدان چشم کرد و در کشت کور و آن نفس که با یک سپان  
 کوش که کشت که شهسواران میان نیر با جلان کنان چون بر اطراف نیستان روز کین شیران ز شهر چون  
 بر اطراف چمن با قوت را بهین جاب بر سر سیلاب خون افتاد و هر جا مغزی شهر نقدایش در تر از و چون  
 در شب آفتاب باران شکست جز بهر راه قدر و عیار و خواجه نظامی ملت فرو کشت نخی سخنهای سخت جو که بر  
 خندان شیشه سخت تاثیر فرود کل چنان بی شکرهای چمن پیوسته آبخان عیب ترا خلق حسن می پوشد و بر  
 استقام معنی چگونه مرزا صاحب شهر آینه کی به شهر ششم نشان رسد چون آب ایستاده آب وان رسد و معنی  
 فرود و شب آورد و ام در معنی بکانه روی چون کم صائب ام شماروی در کسیدی محمد عرفی فرود طی  
 کم این نامه را که کم چون کم حوصله خانه سیت تاب رقم دهمتن و معنی چرای مغزی شهر طبع زبوی سمیت توان  
 چون شدت کربوی سمیت تو چو باد بهار نیست جانم خجاک در که تو نشا چون شدت کرفاک در که تو چو ز  
 عیانیت و معنی که چون تا چو معنی تا که میر مغزی شهر تا چو آید آفتاب از حوت در برج حمل روی در گاش  
 اندلیل به غیر از بهار چون بهار اندر زیادت سخت و عمر تو بخت عمر شمنت چون ایل با و اندر بهار و برای شتر  
 در ضمن لفظ اگر گذشت و گاهی حرف تشبیه در میان تشبیه آرد و مراد همان ذات تشبیه باشد چنانچه مرصع  
 ملکه و شهری چو شهر هری و معنی چنین میگوید که غلان را بجز دم که جاننش لب سیدی چنین دم که جاننش لب سید  
 و او حد الدین نور علی شهر مغزی نه با القیارت سلسله کند بشکل بخاری چو کبند ازرق ای چنین کند و توان  
 که در بخار برای مبالغه و تعظیم باشد و معنی چون او میر مغزی شهر و کرد او میری بهر خلق را چو آفاق بی صورت میاید  
 میری و چنان چنین معاد جالی استعمال کنند که در چهره تو شخص مجهول تحقیقه مراد باشند چنانچه درین بیت  
 که از خویش تن چو پست چنین چه بر دار و از چنان چنین و چون حرف ندا بر نیاد آید افاده معنی تحقیر و دلیل نهاد  
 کند و این بمنزله ایستایسا باشد زبان عوام هند که نوعی از ششام است او حد الدین نوری شهر بانگ بر زد و مانع  
 که خموش تو که باری ای چنان چنین اسمارا الاشارات منها ایم اشاره بقرب مثل این و قران  
 آن با یکی از از منته سه کانه یعنی مشب امرو فرود سال لازم و جناب مسلح محققین میفرمایند که به سخط بعضی از نقاد  
 امباز نیز دیده شد و بعضی از حاضرین امشام و صبح در شعار خود بتند لیکن این تصرف بیجاست بلکه خطا  
 این اشاره بقرب چنانچه آن اشاره به معنی حروف الروایط منها است دست قالی اشاع و سلم

این اشاره  
 حروف  
 است

ان لفظ است بطریق الثبوت فاذا اتصلت بكلمة المقتضية الآخر حسب آيات الفها خطأ واما لفظ آخر واما آياتها  
 اذا اتصلت بساكن الآخر ولفظا نحو نیک او بفتح الاء نحو یحب فلهذا لفظا وخطا و بهر تقدیر ترجمه کان است و کان  
 قسم بود و اما در قصه است ترجمه است ترجمه ناقصه لهذا است بدون سند و سند الیه هم مستعمل شد و در محبت  
 سکوت کرد و بخلاف است و این محض بجا است نه از اصل لغت و وضع چنانچه درین بیت خواهد شیر از شهر جهان  
 جهان جمله بیج در هیچ است نیز بر این این نکته کرده که تحقیق و بمعنی باشد خواهد نظامی عمر زن تن بر که  
 روین تن است یعنی زنی که سینه باشد و دعوی نازنینی کند بهتر است از زنی که روین تن بود و دعوی ملوانی  
 کند و گاهی فاصل بود در میان مضان و مضان الیه چنانچه فرمود ای و حیدار فرزه چون بر بهنگام اول  
 کل بیارنده وقت است می آتایها شیخ شیر از فرود برک در خان تبر در نظر بهوشیار بهر و ترقی و ذوق است  
 معرفت کرد کار ای و معرفت و وقت می آتایها است و بعضی این را قید کمان برین دورین بیت شیر از  
 شهر چشم صاحب نظران پری دنیا است که نیست سر خط ساد و لان نقش ثن است که نیست تکرار الیه  
 و آیات است و مطلب نهانغی است و این ای کمال تقریر مثبت بود که مقتضی باشد بر حصر و حصر چه مطلب است  
 است که چشم صاحب نظران پری دنیا است و سر خط صاحب لان نقش ثن است مطلقا و جمله و میتوان که  
 را بطه برای استقام و کاف اضربیه بود بقدر لفظ بل بل لفظ عربیت موضوع برای معنی اضرب فارسیان  
 کاف بدان ملحق نموده استعمال کنند و بمعنی در بران بن بفتح و او نیز آورده درین بیت تقدیر و در  
 سخن نقد را سخی دارم نه چیره زران و در آفتاب عمار اسم بلکه آفتاب عیار و این کویا بلکه است و گاهی در  
 موقع ظن مستعمل شود مثلا در دست بی شش من گشته مقدر خبر کف از خانه بر بلکه تو باشی ظل

بعد حمد و صلوة واضح باد که این ساله بنظر کمال ندرت که هر ایا افاد است در قالبین برینند و اما اسکان از کت و کت  
 لغتیم و تحقیقش نموده آورده منقول عنه که بجز یک نسخه یافته نشد نهایت غلط بود پس بسبب  
 درست نموده آنچه مشکوک ماند بجا نجا اشارت به ان رفت تا هم سندانان فوا لکذا  
 حاصل می تواند شد امید از ناظرین بالاضافه اگر باب اشتمام را سفه ردانته مورد لغت باشد  
 و تارج اختار من سلخ رجب بهر طبعش در کانون حرم کمال مکان سندانم خار طبعه محمد است  
 و السلام علیکم و علی آئینکم و علی کل مسلم



ب ۲۲ ج

DUE DATE

ف  
۲۹۱۵۵







